مالیخولیای پزشکی

یا

فلسفه طب

«کندوکاوی در ذات علم طب»

Melancholy of Medicine

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : مالیخولیای پزشکی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۸۴

تعداد صفحه: ۸۰

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۴۱۲۱۰-۸۳ م
شابک : ۱- ۶۳۳۰- ۰۶ – ۹۶۴
ISBN: 964-06-6330-1

این رساله را به محضر کاملترین طبیب تاریخ بشر، یعنی حضرت خاتم النبیّین محمّد مصطفی(ص) تقدیم می‌کنم .

«هر که خود را شناخت مشکلش حل شد»

(امام علی ع)

فهرست مطالب

۱ـ تاریخچهٔ علم طب

به لحاظ تاریخی قدمت مذهب و طبابت همسان است . آثار مکتوب و مکاشفات باستان شناسی این واقعیّت را ثابت کرده است . بنظر می رسد انسان از آن هنگام که بخودش آمد و دارای وجدان و احساسات و باورهای متافیزیکی و مذهبی گردید رنجور شد و یا بیماری خود را نیز درك نمود و خود را حیوانی بیمار یافت و لذا برای‌علاج خویش دست بکار گردید و بدینگونه طبابت آغاز شد . و علاوه بر این همهٔ انبیای الهی ، طبیب نیز بودند .

بنظر می رسد که مذهب موجب علاج رنج های روانی بشر بوده و طبابت هم جسم او را مداوا می کرده است و یا لااقل چنین انتظاری را داشته است . بنابراین مذهب و طبابت ، ملازم دوران بخودآیی حیوان دو پائی بنام بشر بوده است . بشر از هنگامی که بخود آمد روان و تن خود را در قحطی و عذاب یافت و لذا مذهب و طبابت بعنوان دو راه و روش برای ادامهٔ بقای بشر بر روی زمین ، دو اندیشه و تلاش فطری و تماماً طبیعی بوده است و در طول تاریخ استمرار و تکامل یافته است و بمیزان خود ـ آئی و خود ـ آگاهی بشر، این دو امر نیز ضروری تر و پیچیده تر گشته است تا آنجا که مذهب دارای رشته ها و احکام و فرقه های گوناگون شده و طبابت هم گام به گام تخصّصی تر و متنوع تر گردیده است. و بدینگونه متخصّصینی در این هر دو امر پدید آمدند و افرادی تحت عنوان روحانی و طبیب رخ نمودند .

گزارشات مکتوب تاریخی و مکاشفات باستان شناسی و نیز تجربیات بشری نشان می دهد که در آغاز مدنیت و بشریت ، این دو امر شدیداً بهم متکی بوده و دارای اصول و احکام و باورهای یکسانی بوده و به همین دلیل در دورانی بس طولانی کاهن (روحانی ـ جادوگر ـ مُغ و ...) و طبیب شخصیّت واحدی بوده اند . در دوره های اخیر وجود کسانی تحت عنوان »حکیم« نمایانگر این یگانگی مذهب و طبابت است و آنکه «حکیم» نامیده می شد در آن واحد هم یك مقام دینی و روحانی بوده و هم شفا بخش و طبیب . اکثر حکیمان در دوره‌ای از تاریخ دارای چنین هویتی در میان مردم بوده اند . وجود کسانی چون فیثاغورس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و رازی و جابر بن حیّان نشان دهندهٔ این واقعیّت است که علم دین و علم طب تا چه حدّی دارای ذات و انگیزهٔ واحدی بوده است .

در نخستین دانشگاه‌هائی که در تمدّن‌های قدیم پدید آمدند رشته الهیات وطب تنها علومی بودند که تدریس می‌شدند که بتدریج رشتهٔ حقوق و فقه هم بدانها افزوده شده است که این امری مربوط به هزارهٔ اخیر جهان است.

این سه رشتهٔ مذکور بعنوان نخستین علوم دانشگاهی بیانگر سه نوع »رابطه«است: رابطه انسان با خدا (الهیات)، رابطه انسان با طبیعت (طب) و رابطه انسان با انسان (حقوق یا فقه). در نخستین دانشگاههای اروپائی از حدود قرن پنجم قبل از میلاد و دانشگاه‌های اسلامی از حدود قرن سوم هجری- قمری این سه رشته وجود داشته و سائر علوم و فنون دیگر نیز برمدار و اساس این رشته‌ها تعلیم‌داده می‌شد. ولی تا مدتها هر دانشجوئی که بر این مدارس وارد می‌شد این هر سه رشته را توأماً تحصیل می‌نمود و درواقع این سه رشته نیز دارای تمایزی نبود وکلاً تحصیل علم محسوب می‌گشت و لذا فارغ‌التحصیلان این نخستین دانشگاه‌ها به مثابهٔ »علاّمه« بودند که همه علوم دینی و دنیوی را کسب می‌نمودند و در جامعه بعنوان یك مبلّغ و

راهنمای مذهبی، یك فیلسوف و یك طبیب وحقوق‌دان و فقیه و سیاستمدار و نیز یك ریاضی‌دان محسوب می‌شدند. که البته عموماً هر یك از این عُلما بتدریج در رشته خاصی دارای علاقه و تبهّر می‌گشتند و معروف می‌شدند. یکی فیلسوف می‌شد دیگری حقوق دان و سیاستمدار و آن یکی ریاضی‌دان و منجّم می‌گشت و برخی نیز بطور تخصصی فقط طبابت پیشه می‌نمودند.

مثلاً کسی چون فیثاغورس در همه این علوم دارای تخصص و نبوغ بود ومکاشفات و ابداعاتی ویژه داشت. هم فیلسوف بود و تعلیم فلسفه می‌نمود هم دارای معبدی بود که حکیم و عارف و صوفی تربیت می‌کرد و هم طبابت می‌نمود و هم یك ریاضی دان نخبه بود و ریاضیات تدریس می‌کرد. در جهان اسلامی کسانی چون ابن‌سینا و رازی و ابوریحان بیرونی و فارابی نیز عموماً دارای چنین شخصیت چند بعدی و کامل بودند. حکیمان باستان هند و چین نیز اکثراً اینگونه بودند. لائوتزو و کنفسیوس از جمله چنین علمای جامعی محسوب‌می‌گشتند. و بسیاری از این علمای دین و دنیا حتّی موسیقی‌دان هم بودند که البته موسیقی را یك عبادت تلقی می‌کردند مثل فارابی و اپیکور و کنفسیوس وخیام و ارسطو. حضرت داوود نیز هم قاضی بود و هم طبیب هم نبی و هم موسیقی دان و نوازنده.
ولی اندکی قبل از این فارغ التحصیلان مدرسه، کسانی بودند که بدون هیچ مدرسه و تعلیمات اکتسابی دارای چنین هویّت کامل بودند و آنان همانا انبیای‌الهی هستند که اکثرشان دین و حکمت و طبابت را توأماً دارا بودند ولی البتّه طبابت آنان ذاتاً متفاوت بود و از نوع شفاعت و شفای روحانی و ایمانی محسوب می‌شد و جلوه‌ای از نبوّت آنان و معجزه و کرامت بود. نخستین پیامبری که علاوه بر نبوت و دین حامل حکمت و طب و بلکه علوم و فنونی چون کیمیا بود و او را یك جادوگر بزرگ (مغ) می‌نامیدند زردتشت ع بود. این نخستین پیامبر ایرانی را بانی‌علوم و فنونی چون معماری و مهندسی و نسّاجی و گیاه شناسی و نیز فنون پیچیدهٔ جنگی می‌دانند. او در عین حال دارای قدرت شفای روحانی نیز بود وبسیاری از امراض لاعلاج و مادرزادی را درمان می‌نمود. درباره بسیاری دگر از پیامبران نیز چنین علومی گزارش شده است مثل ادریس‌ع ، سلیمان‌ع و دانیال نبی ع.
در حکمت دینی و مخصوصاً اسلامی، سلامت تن و روان امری واحد تلقی شده و منوط به ایمان و دین‌داری می‌باشد. واژهٔ »اسلام» از «سلامت» است و«سلام» نیز در قرآن کریم از اسمای الهی آمده است و لذا سلام گفتن در مذهب اسلام به معنای آرزوی سلامتی نمودن است که عین دعوت به دین می‌باشد. درهیچ مذهبی چون اسلام، دین و سلامتی مبدّل به مقام و وضعیتی واحد نشده است. از مهمترین ویژگی یك مؤمن همانا سلامتی تن و روان اوست و لذا در قرآن کریم همه انواع عذاب‌ها مربوط به کافران است که انواع بیماریهای تن و روان می‌باشند مثل عذاب الیم (دردها)، عذاب عقیم (بن‌بست‌های عاطفی و روانی و فکری و جنسی)، عذاب مُریب (تردیدها، وسواس‌ها و شك‌ها)، عذاب سعیر (التهابات عصبی و روانی و جسمانی)، عذاب مقیم (امراض لاعلاج) و غیره . وعلاوه بر این سلامت روانی که همان عقل و شعور می‌باشد مختص مؤمنان است وهمه کافران و مشرکان و منافقان از تعقل ساقط شده و در درجاتی از جنون تلقی‌می‌شوند. در قرآن کریم جن‌زدگی و شیطان زدگی علل اصلی امراض تن و روان‌محسوب شده‌اند که دال بر بی‌ایمانی و کفران است.
درست به همین دلیل استکه انبیای الهی و مخلصان و حکیمان الهی نخستین اطبای تاریخ هستند و منشأ اولیهٔ علم طب محسوب می‌شوند و درست به همین دلیل در نخستین مدارس جهان ، الهیات و طب از یکدیگر متمایز

نبوده است و هر حکیمی در عین حال طبیب هم بوده است و لذا در جهان اسلام اطباء را «حکیم» می‌خوانده‌اند یعنی‌خداشناس . از همین رو دو رشتهٔ طب و حقوق (فقه و احکام) به مثابهٔ دو صورت دنیوی از حکمت الهی و خداشناسی بوده که روابط انسان با طبیعت و جامعه رابسوی سلامت می‌خوانده است و درواقع صورت اجرائی دین بوده است. به‌همین دلیل کلّ احکام و معارف دینی خاصه در فرهنگ اسلامی چیزی جز شرح و بسط و تشخیص احکام روزمره زندگی نبوده است که روابط افراد بشری را در دوجنبهٔ طبیعت و جامعه برنامه‌ریزی نموده است که کلیه امور مربوط به عملکردغرایز و عواطف را شامل است.

لذا واضح است که »حکیم» به معنای انسانی است که حُکم هر امری را درك نموده و مردم را بسوی روش سالم از زندگی هدایت می‌کند. چنین ادراکی بدون‌شك تماماً مربوط به خودشناسی و انسان‌شناسی است که برخاسته از خداشناسی می‌باشد. زیرا طبق معارف اسلامی کسی که خود را می‌شناسد سائرین را هم می‌شناسد و دردها و رنج‌ها و مشکلات آنان را درك می‌کند و راه علاج را می‌شناسد و پیش روی می‌نهد. لذا طبّ انبیاء و حکیمان تماماً برخاسته از خداشناسی و حقوق دینی بوده و از فطرت مذهبی جدائی ناپذیر بوده است.

از آنجا که انسان حیوانی شدیداً ارتباطی- اجتماعی است لذا در روابطش با طبیعت و جامعه نیز دچار افراط می‌گردد و همین مسئله علت امراض و ناهنجاریهای جسمانی و عصبی و روانی او می‌شود مگر اینکه تحت فرمان حقوقی قرار گیرد که دین نامیده می‌شود. درست به همین دلیل است که فقط انسان، محتاج دین و جهاد دینی است و مابقی موجودات فطرتاً در دین قرار دارند و لذا انسان تنها حیوانی است که مریض است زیرا موجودی حریص و شدید و متکبّر و جهانخوار است. به همین دلیل کل دین بر اساس تقوی یعنی خویشتن داری بنا شده است که حکمت و طبابت هم در ذاتش برخاسته از این تقوا می‌باشد زیرا انسان بمیزانی که از تقوا خارج می‌شود و نفس خود را رها می‌کند رنجور و دیوانه می‌گردد که این همان ابتلای به غیر است و طبیب کسی‌است که نفس بشر را غیرزدائی یعنی تزکیه (پاك) می‌کند.
در روایت است که روزی یکی از پزشکان ایرانی که اسلام آورده و در حجاز می‌زیست برای شکایت به پیامبر اکرمص رجوع نمود که چرا مؤمنان برای‌بیماریهای خود به او رجوع نمی‌کنند و او را عجمی می‌خوانند. پیامبرص‌فرمودند که علّت عدم رجوع مؤمنان به او امر دیگری است و آن بی‌نیازی آنان به طبیب است زیرا اکثراً سالم هستند و برای برخی از مشکلات خود به سائر مؤمنان و یا به شخص پیامبر رجوع می‌کنند و از دارو بی‌نیازند. مشابه چنین مشکلی در عصر حضرت موسیع برای سامری پدید آمد که خود فردی دانشمند و طبیب بود زیرا می‌دید که کسی برای معالجه به او رجوع نمی‌کند. واقعیّت اینست که طبق گزارشات تاریخی، همه مؤمنان اطراف پیامبران و امامان و حکیمان الهی ، بندرت بیمار می‌شدند که نیازی به دارو و سائر اطباء پیدا کنند. وآنانکه دچار درد و رنجی می‌شدند بر طبق ایمان و معرفت دینی خود صبر پیشه می‌نمودند و به تزکیهٔ نفس و اصلاح اعمال می‌پرداختند زیرا بر این باور بودند که این امراض، بلاها و امتحانات الهی است و دعوت به توبه می‌باشد نه رجوع به طبیب. در میان مخلصین همواره تسکین درد و امراض بواسطه دارو و طبیب امری مشرکانه و حتّی کفر محسوب شده است و بلکه همانطور که در دعاهای ائمه اطهارع می‌خوانیم یك انسان مؤمن برای اخلاصش در دین، از جانب خداوند طلب بلا و بیماری می‌کند تا نفس او پاك گردد و بلا و بیماریها را الطاف الهی می‌داند که موجب پاك شدەگی و بخشودگی است. درواقع یك مؤمن اهل معرفت و

حکمت، خود را علت بیماریهای خود می‌داند و لذا رجوع به طبیب علناً شرك و کفر فهم می‌گردد. این همان گوهرهٔ طبابت در نزد انبیاء و حکیمان الهی بوده‌است که بتدریج بواسطه رشد شرك و کفران‌ها در حال فراموشی و انکار است و این نسیان و کفران همانا علت جدائی علم طب از حکمت و دین بوده است تا آنجاکه امروزه علم طب و اطباء و اکثر مردمان مبتلا به این علم را علناً منکر خدا و دین رسولان و حقوق اخلاقی می‌یابیم که در نقطه مقابل حکمت الهی قرار گرفته و باآن سر جنگ دارند.

این جدائی طب و حکمت از یونان باستان آغاز گردید و لذا نخستین اطبای مستقل از دین و حکمت الهی که بانیان علم پزشکی مدرن محسوب شده‌اند از یونان برخاسته‌اند که مشهورترین آنها بقراط (هیپوکرات) است که طبق سوگند نامهٔ معروفش که تا به امروز سرلوحه حرفهٔ پزشکی است درك می‌کنیم که یك انسان کافر و معتقد به خدایان یونان باستان می‌باشد و آپولون را می‌پرستد و او را خدای طب می‌نامد و به نام او سوگند یاد می‌کند. بقراط که پدر و پیغمبر طب مدرن است علناً یك کافر می‌باشد که حتّی در قبال حکمت توحیدی حکیمان الئات چون سقراط، عداوت ورزیده است با اینکه خود او پرورش یافته این‌حکیمان بوده که از آنان انشعاب نموده است و تلاش کرده تا علم طب را در نقطهٔ مقابل دین برپا نماید و منهای دین و حکمت الهی برای بشر راه و روش سلامت و سعادت ابداع کند و به اصطلاح، بشر را از دین مبرّا و بی‌نیاز سازد و درواقع بشر را از فطرت خودش بیگانه ساخته و امراض را عارضه‌ای از جهان بیرون بداند که به وی حمله‌ور می‌شوند. درواقع باید گفت علم طب بعنوان علمی جدا و در نقطهٔ مقابل دین و حکمت الهی، نخستین گرایش ماتریالیستی و ناتورالیستی (طبیعت پرستی) بوده که در فلسفه ارسطو بطور کامل تبیین شد و الهیات و طب و حقوق بکلّی از همدیگر جدا و مستقل اعلان گردید و لذا تخصص گرائی آغاز شد و دین و دنیا از یکدیگر جدا و بیگانه گشت و این سرآغاز یك نفاق فلسفی و علمی بود که سنگ زیربنایش در یونان نهاده شد و تا به امروز ادامه دارد.

این نفاق (جدائی) بتدریج به جهان اسلام نیز راه یافت و دین و دانش را از یکدیگر جدا و بلکه ضد یکدیگر ساخت. درواقع بشر مدّعی شد که برای سلامت وسعادت خود نیازی به خدا و دین و حکمت الهی ندارد و طبیعت برایش کفایت می‌کند. و از اینجا بود که گیاه شناسی و دارو پرستی و لذا طب جدید آغاز گردید و اطباء و حکیمان از یکدیگر جدا شدند. و درواقع انسان از روح و فطرت مذهبی‌اش، بیگانه شد و جهان را دشمن خود یافت و لذا علم طب بعنوان علمی که برعلیه امراض فعالیّت می‌کند درواقع برعلیه جهان فعالیت می‌کند و لذا این‌علم اساس سائر علوم گردید زیرا علم طب نخستین علوم طبیعی بود و لذا مهد همه علوم طبیعی شد که برعلیه طبیعت مبارزه می‌کند تا انسان را از آفات و خطرات طبیعت مصون دارد و ایمن کند. و جالب اینکه این جنگ با طبیعت‌بواسطه خود طبیعت آغاز شد و به طبیعت پرستی منجر گردید. این نفاق و تناقض و دیالکتیك بزرگ در ذات همهٔ علوم بشری حضور دارد. یعنی انسان کافرعملاً آنچه را که دشمن می‌پندارد می‌پرستد و به آن مبتلا می‌شود. این جنگ باطبیعت بعنوان منشأ بیماریها و بدبختی‌ها درواقع همان جنگ با خدا بود که بتدریج دارای فلسفه شد و در قرون اخیر دارای مکاتبی مدرن گردید که علناً خط بطلان بر دین و حقوق فطری دین کشید. بنابراین درك می‌کنیم که چگونه علم طب مهد ظهور همه علوم دگر شد تا انسان را در قبال بلاها و مصائب و امراض که از طبیعت به او می‌رسد ایمن سازد. درواقع همهٔ علوم و فنون مدرن و مخصوصاً دانش پزشکی برخاسته از جنگ و عداوت و بیگانگی انسان از جهان بیرون است و این همان بیگانگی و جنگ

انسان با دین و فطرت است که می‌خواست انسان راعلت خودش سازد و لذا مسئول سرنوشت خود کند. انسان بمیزانی که نخواست‌خودش را علت خود بداند و بخواهد و امیال و اعمالش را اصلاح کند دشمن طبیعت و خالق طبیعت شد و بطرزی حیرت‌آور به پرستش جهان بیرون از خود رسید و جهان بیرون را علّت یافت و خودش را معلول نمود و لذا معلول (علیل) شد.

انسان بمیزانی که خود را علّت سرنوشت خود می‌داند و می‌خواهد به خدا و خودشناسی می‌رسد و جهان طبیعت را معلول می‌یابد.

همهٔ فلسفه‌ها و دانش‌های منکر انسان بعنوان علت جهان، خواه ناخواه جبرگرا شدند و جبرهای علمی و فلسفی یکی پس از دیگری رخ نمودند. و علم طب نخستین بروز جبر طبیعی و علمی بود که برخاسته از پرستش خدایان اساطیری یونان بود که جملگی خدایان زر و زور و تزویر و سلطه و شهوت بودند وقصد به بند کشیدن بشر را داشتند. علم طب، اعلان جنگ بر علیه این خدایان بود، خدایانی که مولود توهم و جهل و کفر بودند و پرستیده می‌شدند!

در زبان اروپائی و مخصوصاً انگلیسی طبیب را physician **می‌نامند که به‌معنی »فیزیك دان« است در نقطه مقابل روح و روان شناسی . و از همین واژه می‌توان درك کرد که این علم در غرب براساس تفکیك ماده و معنا و درواقع تفکیك و جداسازی تن و روح انسان پدید آمد و از اینجا می‌توان ذات کافر و نفاق‌انداز پیدایش این علم را فهم کرد که از انکار روح بشر برخاسته است.**

ولی در نام یونانی این علم بهتر می‌توان حق آنرا فهم نمود که ریشه در حکمت توحیدی دارد که بتدریج منقرض شد و آن واژهٔ medicine **است که همان «طب» می‌باشد. ریشهٔ** media **به معنای »ارتباط« است که منظور همان ارتباط انسان با خدا بوده است همانطور که** meditation **به معنای عبادت و راز و نیاز با خدا می‌باشد . از همین ریشهٔ لغوی بوضوح معنای نخستین علم طب بعنوان جنبه‌ای از حکمت الهی و دین خدا، درك می‌شود که در حکمت توحیدی یونان و خاصه در حکمت الئائی حضور داشته و همه حکیمان این مکتب سوفیست بودند و مردانی پرهیزگار و صوفی و خداپرست که شفا بخش امراض مردمان نیز محسوب می‌شدند و این مکتب مستمراً از جانب امپراطوران سرکوب شد و حکیمانش تبعید و مقتول شدند و آثارشان سوزانده گردید و بتدریج توسط فلاسفهٔ ماتریالیست و طبیعت‌گرایان تحریف و مسخ گردید و در فلسفه ارسطو بکلّی از ماهیّت الهی خود تهی شد و خود ارسطو علناً برعلیه استادش افلاطون به نبرد برخاست و دانش را از دین جدا ساخت. حکیمانی چون سقراط که به قتل‌رسیدند از جمله آخرین حکیمان موحّدی بودند که دین و دانش و حکمت و طب را امری واحد می‌دانستند. حکیمان دیگری چون زنون و اگزنوفانس و جورجیاس و پارمنیدز و پروتاگوراس نیز جملگی تحت آزار و زندان و تبعید قرار داشتند و تا آغاز مسیحیت بکلّی نابود شدند تا آنگاه که مسیح بعنوان یك پیامبر و حکیم و طبیب کامل ظهور کرد و باز خط بطلان بر فلسفه ضد دینی یونان کشید و بمدت دو هزار سال نبردی بین حکمت الهی و فلسفه ماتریالیستی و ناتورالیستی رخ نمود و نهایتاً علم طب علناً مبدل به شعبه‌ای از فیزیك و مکانیك وجود انسان شد و امروزه به قلمرو الکترونیك و فیزیك اتمی راه یافته است و شعبه‌ای از این علوم گشته و عملاً یك تکنولوژی است که وجود انسان را موش آزمایشگاهی و لوله آزمایش همه این علوم و فنون کافرانه ساخته است تاآنجا که رادیو اکتیو درمانی و لیزر درمانی پدید آمده که به مثابهٔ پیشرفته ترین بخش طب مدرن است که پزشکی هسته ای نامیده می‌شود. و در**

اینجاست که پزشك به معنای کاملش یك physician (فیزیك‌دان) است و دانش پزشکی که ریشه در فلسفه اتومیزم یونان باستان دارد بالاخره مبدّل به سوژه‌ای از فیزیك اتمی می‌شود و این کمال علم مکانیك است که دانش پزشکی را پدید آورد . تا مدتها وجود انسان از منظر این دانش متشکّل از قطعات ماشینی بود و اینك متشکل از میلیاردها اتم است که بایستی این اتمها را بمباران نمود تا شفا بخشید . و بدینگونه بود که دانش پزشکی بتدریج انسان را از روح و سپس حیات ساقط ساخت و به علم جمادی محض کاهش داد. گوئی که مرضی جز روح و جان در انسان نبود که بکلّی دفع و نفی گردید.

۲ـ منشأ وجودی امراض

در منظر یك حكیم الهی ، انسان موجودی واحد و صاحب روح است نه موجودی متشكل از اعضائی كه بواسطه رگ و پی و اعصاب و خون بهم متصل گردیده باشد لااقل به این دلیل كه چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار . این یك نگرش متافیزیكی و ویژه نیست بلكه حاصل یك تجربهٔ كاملاً حسی و معقول است و لذا نگرش پزشكی مدرن بدان دلیل غلط نیست كه خدا و روح و متافیزیك را به كنار نهاده بلكه به این دلیل كه اصلاً محسوس و معقول نیست و نتایج این نوع پزشكی نیز دال بر غلط بودن نگرش آن است. كلّ تجربهٔ دانش مدرن پزشكی نامعقول بودن آن را از هر حیث اثبات می‌كند و نیز غیر علمی بودن آن را بهمان شدّت غیر انسانی بودن آن را. دانش مدرن پزشكی كه عمری حدود دو هزارساله و بیشتر دارد، بتدریج بهمان میزان كه از قلمرو دین و معنویت خارج شده از قلمرو عقل و علم و انسانیّت نیز خارج شده است تا آن حد كه پزشكان امروزه اكثراً تا سرحدّ دغلبازترین تاجران خودنمائی می‌كنند كه با جان انسان‌ها تجارت می‌نمایند و جان را مبدّل به حقیرترین كالای تجاری ساخته‌اند و لذا خود نیز به لحاظ اخلاقی به نازلترین سطح جامعه سقوط كرده و مهد اشدّ امراض جسمانی و نیز عصبی و روانی گشته‌اند. و بدینگونه دانش پزشكی مبدّل به مریض ترین دانش‌ها و پزشكان هم مبدّل به بدترین بیماران طبقات جامعه گردیده‌اند.

نگرش نباتی و جانوری و جمادی و مكانیكی و شیمیائی به وجود انسان، خود منشأ بیماری است. این نگاه غیر انسانی به انسان، مولّد امراض است، نگاه غیر خدائی به انسان. انسان بمیزانی كه ناحق نگریسته می‌شود بیمار می‌شود . انسان بمیزانی كه حقیر و تباه شونده و میرا نگریسته می‌شود بیمار می‌شود. هركسی تحت‌الشعاع نگاه خویشتن است كه هویّت و سلامت می‌یابد و انسانیّت می‌یابد. هر كس بیمارِ نگاه خود به خویشتن است.

علی ع می‌فرماید كه : «هر كه خود را شناخت مشكلش حل شد.» زیرا در خودشناسی است كه خداوند درك می‌شود و وجود انسان تعالی و روح می‌یابد و قدسی و پاك می‌شود. علم طب به لحاظ لغت نیز علم پاكسازی و طهارت وجود است كه وجود را «طیّب» می‌سازد.

بیماریها همان فساد و ناپاكی‌ها و سیاهی‌ها و ثقل وجود هستند . علم طب تماماً درك و بررسی علل این بیماریها در رابطه با جهان است كه این جهان دو جلوهٔ طبیعی و اجتماعی دارد كه مولّد امراض جسمانی و روانی است. درواقع بمیزانی كه رابطهٔ فرد با طبیعت و مردم برخلاف حق عمل می‌كند فرد را رنجور می‌سازد. احكام دین و عقل تماماً حقوق این رابطه را تعیین می‌كنند . این حقوق مانع ورود تباهی و سیاهی به وجود انسان می‌شوند و انسان را در جهان رابطه‌ها مصون می‌نمایند.

انسان به لحاظ جسمانی و روانی تماماً محصول رابطه با جهان و جهانیان‌است و همه حقوق نیز حقوق رابطه‌اند. لقمه‌ای كه انسانی در دهان می‌نهد و كلامی كه مبادله می‌كند هر دو می‌تواند موجب سلامت یا بیماری باشد. آنچه كه ماهیّت این لقمه و كلمه را تعیین می‌كند مطلقاً ربطی به فرم و نوع و فیزیولوژی و منطق این كالاهائی كه بر وجود وارد می‌شوند ندارد . مثلاً مصرف سیب می‌تواند برای یك بیماری واحد، هم

مضرّ باشد و هم شفابخش . این بستگی بدان دارد که این سیب را چه کسی و با چه نیّتی می‌دهد و بیمار هم با چه نیّتی می‌خورد . معنای شفا امری تماماً معنوی و روحانی و قلبی و انسانی و معرفتی و دینی است.
بنابراین اگر سیبی موجب شفای يك دل درد شد ربطی بـه آن سیب نـدارد. این همـان جنـون تقلیدی است کـه براساس آن داروشناسی و پزشکی مدرن بتدریج در طول تاریخ شکل گرفته است. حکیمـی سیبی را بـه بیمـاری می‌دهد و موجب شفایش مـی‌شود و سپس عدّه‌ای این مسئله را دال بـر خاصیّت جاودانـهٔ سیب بـرای شفای دل‌درد تلقی می‌کنند ولی با کمال تعجّب می‌بینند که سیب دیگر پاسخی شفابخش نمی‌دهد. ولی کسی این مسئله را درك نمی‌کند و بهائی نمـی‌دهد ولـی سیب بعنـوان دوای دل درد در علـم پزشکی ثبت مـی‌شود. این يك مثـال ساده برای درك پیدایش داروشناسی در طب است.

اصولاً علم پزشکی آنگونه که در تاریخ تطوّر یافته حاصل تقلید کورکورانه و کافرانـه از عملکرد حکیمـان بـوده است کـه ریشـه در معجزات و کرامـات انبیـاء و اولیـای الهـی دارد. ایـن دانـش مـدرن حاصـل تقلیـد کافرانـه و منکرانه از حکمت و شفا و کرامت مردان حق بوده است. همـانطور کـه اخلاق ریائی و نفـاق هـم حاصل تقلید کافران از مخلصان بوده است.

«سلام» و «سلیم» از اسماء خداوند و صفات اوست و انسان بمیزانی که روی به او دارد و تسلیم امر اوست و انبیاء و اولیایش را اطاعت می‌کند روی به سلامت دارد. امـراض عذاب آور جملگـی از کفر و نفـاق بشرند. هر مرض دعوتی به توبه و انابه و اصلاح زندگیست. هر مـرض نـوعی فراخوانی از جانـب خداسـت و لـذا بـه دیدار مؤمنان رفتن از جمله واضح ترین تجربهٔ شفابخش در میـان بشـر بـوده است زیـرا بقول رسـول اکرم‌ص «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می‌شود.» هر مؤمنی در درجات حکمـت و شـفاعت قـرار دارد و لذا حکیم و شفابخش است . آنچه که شفاعت و بخشودهگی نامیده می‌شود بـه لحـاظ وجودی همـان پـاك شـدن امراض تن و روان و رویکرد به سلامت است . بهشـت همـان قلمرو سلامتی مطلـق است. رزق حـلال موجب سلامت تن است و روابط با پاکان و مؤمنـان نیز موجب سلامت دل و روان مـی‌شـود و این دو رابطـهٔ سـالم بـا طبیعت و جامعه است و کل حقوق دینی بر این دو رابطه پدید آمده است که انسان را دعوت به سلامت مـی‌کنـد و به حیات بهشتی سوق می‌دهد.
آدم و حوا در بهشت یعنی قلمرو سلامت مـی‌زیستند ولـی بواسطهٔ غفلـت از خویشـتن بـه خداونـد سوءظن پیدا کردند که بصورت تردید در جاودانگی خود بروز کرد و در تلاش بـرای احیـای ایـن جـاودانگی بـه سـوی ابلـیس وسوسه شدند و از میوه‌ای که نباید می‌خوردند مصرف نمودند و دچار شهوت و حرص و حسد شـدند و نسبت به همدیگر بدبین گشتند و بدین ترتیب سلامت و حیات بهشتی را ازدست دادند. یعنی رابطهٔ نـادرست بـا طبیعت (رزق) و با یکدیگر موجب خروج از بهشت شد که البته این هر دو معلول سوء ظن بخدا و شك دربـارهٔ روح جاودانهٔ خودشان بود. یعنی بمیزانی که خود را پست و میرا یافتند به گناه گرائیدند و بیمـار شـدند. و مـی دانـیم که کلّ دانش پزشکی بر ذات نبرد برعلیه مرگ پدید آمده و ادامه می‌یابد و این همان کفری است کـه این دانـش بر اساسش پدید آمده و لذا نتایج آن تماماً بیماری‌زا و عذاب آور و تباه کننـده است. پس طبیعـی است کـه این دانش بکلّی منکر روح باشد زیرا از انکار روح بعنـوان جـاودانگی انسان، پدید آمـده است و ایـن همـان انکـار

وجود خداست و انکار دین. و چون چنین است علمی کاملاً ضدّ عقل گردیده و ضدّ انسانیّت شده است و به چپاول تن و روح انسان پرداخته است.
پس منشأ وجودی امراض همانا غفلت نسبت به روح و دل خویشتن است که منجر به فراموشی خدا می‌شود و بدینگونه انسان در تاریکی و پستی و حقارت قرار می‌گیرد و در معرض امراض است که انواعی از عذاب‌ها هستند. انسان بمیزانی که روح و نور و حضور خدا را در خود (و نه در آسمانها) درك و احساس می‌کند به منشأ سلامتی اتصال دارد . و از همین روست که حکیم شفابخش است زیرا خود مهد سلامت است زیرا بواسطهٔ خودشناسی و تقوا، موفق به درك وجود خدا در خویشتن شده است و خداوند که »سلام» است را در خود حاضر و ناظر دارد و لذا این سلامتی را به دیگران نیز انتقال می‌دهد.
انسان به مثابهٔ روحی که در لجن افتاده، موجودی ذاتاً در خطر فساد و تباهی‌هاست که بصورت انواع امراض جسمی و عصبی و روانی و عاطفی بروز می‌کند و درواقع این فساد را برون افکنی می‌نماید. در قرآن کریم آمده است که خداوند انسان را در عالی ترین مقام خلق نمود و سپس او را در پست ترین پستی‌ها نازل ساخت.
انسان‌هائی که معمولاً اصلاً مریض نمی‌شوند به لحاظ روانی و نفسانی بس سیاه و ثقیل و کافرند و بکلّی انسانیّت خود را از یاد برده و غرق در فسادها و گناه هستند و مصداق کسانی می‌باشند که خداوند آنان را بحال خودشان واگذاشته است. و به عکس انسان‌هائی که دوران طویلی از بیماری را پشت سر نهاده‌اند عموماً انسانهائی مهربان و متواضع و شریف ترند و درواقع انسانی ترند . و بسیاری از انسانهای حق‌پرست از خداوند طلب بلا و بیماری می‌کنند تا پاك شوند و ظلمات نفس را دفع سازند و آلوده‌گیهای دنیوی را برون افکنند.

بنابراین روحی که در لجن افتاده بمیزانی که روی بسوی اعلیٰ العلیّین دارد در تسلیم امر حق است و در این لجن مصون می‌ماند و این لجن قادر به نفوذ در نفس و روانش نیست.
هر مرض به مثابهٔ بازتاب لجنی شدن روح انسان است. و نفس‌هائی که این ابتلاء را برون افکنی نمی‌کنند درواقع بیمارانی لاعلاجند . این برون افکنی‌ها بصورت امراض خودنمائی می‌کند. آنهائی که بظاهر اصلاً مریض نمی‌نمایند مریض‌ترند و اکثر گناهکاران حرفه‌ای اینگونه‌اند. آنچه که موجب برون افکنی این فساد و ظلمات نفس می‌شود اعمال نیك است. نیکوکاران به لحاظی عموماً دارای کسالتهائی کمابیش می‌باشند و این به معنای برون افکنی مستمر امراض نفس است. مثلاً حضرت مسیح که خود شفابخش امراض لاعلاج و زنده‌کنندهٔ مردگان بود عمری دل درد داشت. بسیاری از انبیاء و اولیای الهی اینگونه گزارش شده‌اند. ولی آنان حقّ این دردها را می‌دانستند و شاکر بودند و هرگز درصدد مداوای ظاهری آن نبودند.
اطبای قدیم‌تر به ریشه‌های روانی امراض توجّه بیشتری می‌داشتند و لذا در درمان خود موفق‌تر بودند. یکی از این اطبای معروف ابن‌سینا می‌باشد که یك حکیم الهی نیز بود. آنچه که امروزه روان درمانی و درمان طبیعی نامیده می‌شود که بسرعت به بن‌بست کشیده شد (زیرا ذاتاً کافر بود) بنایش را در تمدّن جدید جهان، ابن سینا نهاد. او بسیاری از امراض لاعلاج را به شیوه‌های روان درمانی‌علاج نمود که شیوهٔ حکمت الهی بود که از سنت انبیاء به ارث مانده بود که بتدریج فراموش شد و خود بوعلی نیز بتدریج به شیوه‌های فنّی داروئی

گرائید و از اصلش منحرف گردید و به مکتب بقراط میل یافت و لذا طب را از حکمت جدا ساخت و این انحراف و نفاق عظیم بود . خود بقراط نیز در آغاز یك حکیم الهی بود و بتدریج به انحراف گرائید.

انسان دارای ذاتی الهی و لایتناهی است که اسیر تن محدود و حقیر گردیده است و این راز خلقت انسان بعنوان خلیفه خدا در جهان است و علت‌العلل همه رنجها و امراض می‌باشد. ولی آنچه که این روح عظیم را در ظرفی حقیر ممکن می‌سازد معرفت می‌باشد که نهایتاً به معنای حاضر ساختن پروردگار در تن حقیر خویشتن است و حضور این مطلق در ظرف حقیر تن است که تن را پاك و سالم می‌سازد و بقول شیخ اشراق، این تن سیاه را مبدّل به هیکل نوری می‌کند . «سالم» فقط خداست و بمیزانی که در دل حضور می‌یابد صاحبش را سالم می‌سازد. کلّ راه دین و معرفت چیزی جز راه و روش سالم‌سازی وجود نیست. این همان راه و روش بهشت است. جز بواسطه دین و معرفت، سلامت ممکن نیست. و طبیب واقعی کسی است که خود به درجه‌ای از این سلامت نفس رسیده باشد: ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش. بسیاری از پزشکان جدید، خود مبلّغ و اشاعه دهنده امراض هستند. علّت اصلی قدرت شفا در حکیم، وجود خود بخودی اوست.

۳ـ سیر تکوین امراض در تاریخ

امراض به لحاظ اعتقاد دینی، حاصل قلمرو دوزخی بشر و جلوه‌های گوناگونی از آثار آتش دوزخ در وجود انسان است. این واقعه به لحاظ تاریخی همزمان با کشف آتش و استفاده انسان از آتش در زندگی می‌باشد. درواقع بایستی کشف‌آتش را درب ورود به دوزخ دانست. این کشف به لحاظی سرآغاز پیدایش فنون ونقطه عطفی در مدنیت است و در عین حال سرآغاز پیدایش امراض و عذابهای گوناگون می‌باشد.

بشر دوره‌ای بس طولانی گیاهخوار و میوه خوار و خام خوار بود . دورهٔ گوشت خواری حرفه‌ای بشر همزمان با پیدایش آتش می‌باشد وگرنه بشر بخودی خود میلی به خوردن گوشت و خون ندارد مگر این که با پخته شدن تغییر طبع دهد.
آنگونه که آثار باستان شناسی جدید نیز ثابت می‌کند بشر در دورانهای قبل از کشف آتش دارای عمری بس طولانی نیز بوده است و این دال بر سلامتی جسمانی او می‌باشد . نظریه کمونهای اولیه که دال بر جوامعی بسیار صالحانه وعادل می‌باشد مربوط به این دوره از تاریخ است که با کشف آتش عمر این دوره نیز بسر آمده است زیرا گوشت خواری موجب حرص و شهوات و حسد و سلطه گری و تولید انرژی شدید در بشر شد و بجان یکدیگر افتادند و آن جامعهٔ طبیعی وعادلانه بسر آمد. همین انرژی کاذب موجب فعالیتهای شدیدتر شد و منجر به اختراعات گردید و فنون و قدرت‌های تسلیحاتی پدید آورد و جامعه را طبقاتی نمود و سلطه‌گری و استثمار رخ داد و دوران توحّش و تمدّن توأماً پدید آمدند . چرا که تمدّن چیزی جز توحّش مهار شده نیست و دارای ذاتی واحد است. بشرهر چه بواسطه مصرف گوشت وحشی‌تر و حریص‌تر و شهوانی‌تر شد متمدّن‌تر شد.
پیدایش آتش فقط موجب گوشتخواری بشر نشد بلکه بتدریج بشر هر خوراکی را با آتش پخت و مواد حیاتی‌اش را سوزاند و نابود کرد و سپس خورد ولذا بدنش را مسموم و قحطی زده و لذا حریص‌تر و بلعنده تر و لذا ظالم‌تر و مریض تر ساخت. و امروز هر غذائی را با لیزر کاملاً نابود می‌کند و با مواد اسیدی کاملاً مسموم می‌کند و بصورت کنسرو شده به مصرف می‌رساند . این همان‌غذاهای دوزخی است که در قرآن تحت عنوان «سَقَر» ذکرش رفته است که به معنای تفاله می‌باشد. آتش موجب تفاله خواری و مرده خواری بشر شد. تجربه‌های گیاهخواری و خامخواری در دوران اخیر نیز این واقعیّت را ثابت می‌کند که تا چه حدی اکثریت امراض جسمانی حاصل آتش و آتشخواری بشراست. ولی این تجربیات درباره امراض عصبی و روانی هیچ پاسخی مثبت نداد وبلکه موجب تشدید این نوع امراض گردید و لذا این نهضت را بسرعت به بن‌بست و انحلال کشانید زیرا بسیاری از کسانی که بواسطه گیاهخواری و خامخواری موفق به درمان امراض خود شده بودند به لحاظ عصبی و روانی مبدّل به انسانهائی بغایت رنجور و غیرقابل تحمّل شدند و از حیات اجتماعی ساقط گشتند و برخی نیز دچار افسرده‌گی های شدید شده و خودکشی نمودند که صادق هدایت یکی از این نمونه‌های مشهور و حکیمانهٔ این نهضت است که از بانیان این نهضت در تاریخ معاصر می‌باشد. این تجربه ثابت کرد که انسان چیزی برتر از تن است که درمانش فقط با تغذیه سالم ممکن شود. این نهضت نیز شعبه‌ای اعتراضی و

تکمیلی از نگرش ماتریالیستی و ناتورالیستی (طبیت پرستانه) بود همانطور که سوسیالیزم مدرن نیز شعبه ای از سرمایه داری و تکنولوژیزم بود و لذا دوباره به مبدأ خود بازگشت.

بهرحال کشف آتش موجب خروج بشر از عصر حجر شد. عصر حجر برخلاف نام شقیانه‌ای که دارد دوران حیات بهشتی بشر بر روی زمین بوده است که بشر مدرن قادر به درك آن نیست و آنرا بکلّی از یاد برده است و بلکه آنرا دوران تاریك و بسیار وحشتناکی می‌پندارد.
بشر توانست بواسطهٔ آتش، سنگ (حجر) را ذوب کند و بر عصر صنعت وارد شود که درواقع ورود به دوزخ بوده است . آتش باعث و بانی صنعت است و لذا تکنولوژی و صنعت پرستی بشر دقیقاً همان آتش‌پرستی و دوزخ پرستی اوست و ملازم با انواع فزایندهٔ امراض و بدبختی‌های لاعلاج و لامتناهی می‌باشد.
ولی با اینحال نبایستی آتش را علت العلل این امراض دانست بلکه آتش خود معلول امر دیگری بود که انسان غریزتاً آنرا کشف نمود و آن بیزاری انسان از آن دوره از حیات شبه بهشتی خود بود. همانطور که آدم و حوا هم از حیات بهشتی خود بیزار شدند و ذاتاً طالب خروج از آن گردیده و میل به آتش و دوزخ یافتند.
زندگی بهشتی طبق نشانه‌های دقیقی که در قرآن دارد یك زندگی بسیارعادی در دامن طبیعت می‌باشد که انسان را کاملاً بی‌نیاز می‌سازد. و لذا زندگی دوزخی همان زندگی صنعتی و ضدّ طبیعی بشر است. صنعت که از آتش پدید آمد معلول بیزاری بشر از طبیعت و زندگی صد در صد طبیعی بوده است. امروزه هنوز هم می‌توان این بیزاری را در مهاجرت روستائیان به شهرها درك نمود که ادامه تکاملی و نهائی همان نهضت تاریخی بشر بر علیه طبیعت می‌باشد. این همان بیزاری از حیات بهشتی است که وجود بشر را طالب دوزخ و امراض می‌سازد و بقول قرآن کریم ، عذاب‌ها را واجب می‌نماید.
درواقع بشر در حیات بهشتی اش در آغوش طبیعت بتدریج مسئله دار گردید و شاکی شد و بقول معروف حوصله‌اش سررفت و دچار تورّم زمان گشت زیرا دچار سهویت و غفلت از حقّ وجودش شده و خداوند را از یاد برده بود و لذا با خودش به بن‌بست و پوچی رسیده بود و مترصّد راه خروجی از این وضع بود. درواقع بشر ایمانش را از دست داده بود و لذا هیچ انگیزه‌ای برای آن حیات بی دردسر نداشت و مبتلا به دردِ بی دردی گشته بود که علاجش آتش بود . علی ع می‌فرماید : «اگر همه مردمان جهان، مؤمن می‌بودند هرگز شهری بنا نمی‌شد.» . حضرت رسول اکرمص نیز می‌فرماید : «طالبان کسب معرفت علی لایق حیات بهشتی هستند.» از این دو کلام می‌توان راز خروج بشر از حیات بهشتی در آغوش طبیعت را درك نمود و نیز علّت پیدایش صنعت و شهرهای مدرن را و راز آتش پرستی بشر را که همان صنعت پرستی در مقابل طبیعت است.
پس بشر بمیزانی که از طبیعت بیزار شد باطناً رنجور گردید و پس از خروج از طبیعت و ورود به عرصهٔ صنعت این بیماری روانی بصورت امراض متنوّع جسمانی امکان بروز یافت . گوئی که آتش موجب ذوب نفس بشر شد و آن ثقل و سیاهی حاصل از کفر و بی‌معرفتی را برون افکند . دوزخ، یعنی حیات صنعتی قلمرو ظهور و بروز سیاهی‌ها و ثقل و جهل و جنون نفس بشر است. و این همان حقّ دوزخ است و حقّ امراض و عذاب‌ها که حقّ برون افکنی کفر نفس می‌باشد.
بنابراین سلامت و حیات بهشتی، مقرون ایمان و کسب معرفت و تعالی معنوی می‌باشد و علت و معلول یکدیگرند. درواقع در همین حیات دنیوی نیز بهشت و سلامت تن و روان، اجر ایمان و معرفت و استمرار اخلاص و معنویّت است و در غیر اینصورت، سلامت بخودی خود مبدّل به بزرگترین بلا و بن‌بست می‌شود.

انسان کافر و جاهل اگر سالم و بی‌عذاب و بی دردسر و دغدغه‌ها باشد مبدّل به دیوی آدمخوار و خطرناك می‌شود و اصلاً خودش را می‌درد. و دوزخ طبق قرآن کریم و طبق تجربهٔ بشر در حیات صنعتی و مدرنیزم تماماً غل و زنجیرهاست که نفس کافر و یاغی و متکبّر بشر را مهار می‌کند و انرژی‌هایش را دفع می‌سازد و امکان ادامهٔ بقا می‌بخشد.

واژهٔ »پزشکی» که از زبان پهلوی است از ریشهٔ »پَزش» است که به معنای پخت و پز می‌باشد که عملی ناشی از آتش است و گویا نخستین پخت و پز به منظور تولید دارو پدید آمده است که منسوب به جماعت داروسازان گردیده و مولّد نام «پزشك» شده است که بنظر می‌رسد خلاصه شدهٔ »پزش‌کاری» باشد که همان جریان داروسازی بوده که معجونهای داروئی تولید می نموده است .

بیزاری و حتّی وحشت مرگبار بشر مدرن از طبیعت که او را به عداوت تا سرحدّ نابود سازی طبیعت کشانیده و هر چیز طبیعی را خوار می‌شمرد و عاشق کالاهای مصنوعی است راز همهٔ امراض جسمی و روانی و عاطفی اوست که مستمراً افزایش یافته و لاعلاج تر می‌گردد . این همان دوزخ پرستی حاصل از کفر و جهل اوست که او را محتاج به صنعت نموده و فقط در هوای مسموم شهرهای صنعتی احساس راحتی می‌کند و با این حال، آرمان ذاتی‌اش برای چند روزه زندگی در آغوش طبیعت ، فراموش نشده و با همین آرمان می‌تواند این حیات دوزخی را ادامه دهد و تحمّل کند این همان یاد بهشت از دست رفته است که هنوز هم کمابیش در رؤیاهای بشری به یادش می‌آید و مولّد مدینه‌ای فاضله می‌شود.

تجربهٔ انقلاب سوسیالیستی مائو و مخصوصاً پولپوت در کامبوج که بنای یك تمدّن تماماً طبیعی و کشاورزی را در سر داشت نشان داد که بشر تا پاك نگردد و به خدای خود روی نکند تاب تحمّل زندگی طبیعی و بهشتی را ندارد. شکست این انقلابات که مبدّل به فجایعی عظیم شد ثابت کرد که بشر کافر ذاتاً از بهشت فراری است و بدون آتش صنعت امکان بقا ندارد. فقط آنکه درد انسان بودن دارد و در حقّ این درد می‌اندیشد و تلاش می‌کند لایق بهشت و سلامت و عزّت و بی‌نیازی است و در غیر اینصورت این درد بی دردی علاجی جز آتش ندارد و برای لقمه نانی بایستی شبانه روز جان بکند و انرژی کافرانه‌اش را تخلیه سازد تا بتواند ساعتی خواب و قرار یابد.

٤ـ ترس ، لرز ، بیماری تا مرگ

دانش پزشکی بدانگونه که شرحش رفت دارای ذاتی مرگ ستیز است و لذا ذاتاً کافر و بهمان میزان جاهل است و لذا علمی تماماً ضدّ واقعیّت است زیرا تولّد و مرگ اجتناب ناپذیر ترین واقعیّت زندگی می‌باشد و لذا دانش پزشکی مستمراً با چنین ذاتی بسوی خرافاتی می‌رود که در تاریخ سابقه نداشته است خرافاتی که البته به دروغ کبادهٔ علم بر دوش می کشد و وعده هائی می‌دهد که یکی پس ازدیگری رسوا می‌شود ولی باز هم از رو نمی‌رود.

حضرت علی ع، ترس را بزرگ ترین گناه نامیده است. و به تجربه می‌دانیم که ترس همانا وحشت از مرگ و نابودی است و لذا حاصل کفر و ناباوری به جاودانگی و حیات پس از مرگ می‌باشد پس طبیعی است که این ترس که منشأ همهٔ ترسهاست مولّد همه گناهان باشد که علمی‌ترین این گناهان، پدیده‌ای بنام »علم پزشکی« است که خود مهد تولید و سرایت بسیاری از بیماریها می‌باشد همانطورکه ویروس ایدز بعنوان مخوف ترین و لاعلاج ترین امراض از لابراتورهای دانش پزشکی بوجود آمد و این اعتراف بزودی انکار شد.
آنان که بیشتر از مرگ بعنوان نابودی می‌هراسند بیشتر به این دانش گرایش دارند و لذا بیشتر در قلمرو این دانش و صنعت مالیخولیائی به انواع امراض جدیدتر مبتلا می‌گردند و بر هراس آنان افزوده و عذابشان دو صد چندان می‌گردد و این عذاب حاصل از کفر بعنوان ناباوری به حیات جاوید است. و این نابودی خود حاصل طبیعی تبهکاریهای فزاینده است که دل را می‌میراند و عقل را زائل می‌کند و انسان تبهکاری که میل به توبه هم ندارد به صلاح خود می‌داند که حیات پس از مرگ و روز جزا را منکر باشد . این انکار خود موجب افزایش ترس از نابودی است و ابتلای به دوزخی که صنعت پزشکی نامیده می‌شود.
«مؤمن» به لحاظ لغت نیز به معنای »ایمن شده« است یعنی ایمن از نابودی . ولذا مؤمن اسوهٔ آرامش و قرار و دلیری و صبر و تواضع و قناعت است تا آنجا که علی‌ع می‌فرماید : «ای مؤمنان اگر کوه‌ها بجنبند شما نجنبید.» و «کافر» درست درنقطه مقابل این وضع قرار می‌گیرد که اسوهٔ بیقراری و شتاب و حرص و بی‌صبری و وحشت و عصبیّت است و همه اینها حاصل ترس او از نابودی است. مؤمن از این رو ایمن است که قلبش به خداوند که کانون جاودانگی و سلامت می‌باشد اتصال دارد.
در قرآن کریم در چندین آیه از جمله نشانه‌های ایمان واقعی و کامل، رغبت و شوق به مرگ است . و چنین مؤمنانی خود جلوه‌ی حکمت و سلامت در میان مردمند چرا که مردم در رابطه با آنان برای مدّتی اتصال به خداوند می‌یابند و هراس مرگ را از دست می‌دهند و لذا به سلامت می‌گرایند. طب واقعی جز این نبوده و نیست. پس طبیعی است آن پزشکی که خود کافر و هراسان از مرگ است مهد شیوع و تقویت امراض باشد. پزشکی که میکروب‌ها و ویروس‌ها و آب و هوا و غذا را علّت بیماری می‌داند هرگز نمی‌تواند شفابخش باشد بلکه امراض را تشدید می‌کند و به همین دلیل است که امروزه هر بیماری که وارد مطبی می‌شود پس از خروجش دو صد چندان بیمارتر است زیرا ابتدائی ترین ایمان فطری‌اش نیز در رابطه با پزشك بر باد می‌رود و بکلّی نومید می‌شود و پرستندهٔ ویروس‌ها و داروها می‌گردد زیرا علت بیماریش را نه از خود و نه از خدا می‌داند. و پزشك مدرن نیز برای اینکه بتواند این بیمار را بیشتر غارت کند هراسش را افزایش می‌دهد و

ایمانش را نابود می‌کند تا بتواند او را چشم و گوش بسته بر گردونهٔ تجارت مافیائی صنعت پزشکی وارد کند و از آن خودش سازد. در اینجا پزشکان را همچون دربانان و مبلّغان و خازنان و شکنجه گران دوزخ می‌یابیم . و پزشکی هم که امروزه اینگونه عمل نکند نمی‌تواند تجارت خود را رونق دهد و چه بسا از حداقل امرار معیشت خود نیز عاجز می‌گردد. او اینك فقط مهره‌ای بی‌اراده در مافیای صنعت پزشکی و داروسازی است که از وجود بیماران همچون هیزم جهنّم پزشکی بهره می‌گیرد.
امروزه بخش عظیمی از تبلیغات به اصطلاح علمی و بشردوستانهٔ دانش پزشکی و پزشکان و امپراطوریهای داروئی القای شبانه روزی هراس در مردمان است. این هراس از ویروس‌ها و مرگ و نابودی همان شاهراه ورود مردم به این دوزخ است. این ویروس زده‌گی همچون جن زده‌گی جهانی مبدّل به یك فرهنگ و هویّت عامه گشته است و حداقل عقل را نیز در بشر زائل نموده و مریدان صنعت جهان پزشکی ساخته است که بر مبنای مکتب اصالتِ هراس و مرگ ستیزی عمل می‌کند و هر روزه وعدهٔ عمری طویل‌تر تا سرحدّ نامیرائی می‌دهد و مهندسی ژنتیك و کلونینك (پیوند ژنتیکی) نیز این وعده را تقریباً درحال تحقق اعلان می‌کند و اینك ثروتمندان جهان جملگی در صف عمر جاودانه ایستاده‌اند.

براستی که انسان فقط از وحشت مرگ به معنای نابود شدن ، است که بیمار می‌شود و در تمام عمرش در هر لحظه‌ای یکبار می‌میرد. براستی که ترس هزاران مرتبه از مرگ نیز بدتر است. در قرآن کریم مرگ به عنوان واقعه‌ای سکرآور(مستی‌زا) بیان شده است لذا دارای لذّتی خارق‌العاده می‌باشد. پس ترس بشر از مرگ بیان اشدّ حماقت اوست که محصول کفر اوست. پس اگر اولیای خدا مشتاق مرگ هستند به معنای کینه از زندگی نیست بلکه به معنای عطش زندگی برتر و لذیذتر و عزیزتر است که آن را بواسطهٔ ایمان و معرفت خود درك و احساس‌می‌کنند . و انتقال چنین معنا و احساسی به مردم است که موجب شفا می‌شود و حکمت و طبّ حقیقی جز این نبوده و نیست.

«طب» در لغت و فرهنگ اسلامی به معنای »پاك شده‌گی» است. و طبیب هم پاك کنندهٔ نفوس بشر از ظلمت کفر و ترس جاهلانه از مرگ است و بدینگونه ذات امراض برکنده می‌شود. در روایات اسلامی آمده است اگر در شهری فقط یك مؤمن خالص یا حکیمی عارف باشد همه اهالی آن شهر در سلامت و امنیت زیست می‌کنند. در روایتی دگر آمده که در جمعی که یك مؤمن باشد همه اعضایش در حالی که در حضور آن مؤمن هستند، مؤمن می‌شوند. این همان حکمت و شفاعت و کرامت طبیعی وجود مؤمن است که به کافران نیز می‌رسد وبه آنان سلامت می‌بخشد.

ترس از فقر، ترس از تنهائی، ترس از بی‌آبروئی، ترس از سرزنش و... جملگی معلول ترس از نابود شدن و احساس نابودی است که بشر را به هراس و جدال و حرص و اعمال تبهکارانه می‌کشد و رنجور و دیوانه می‌کند. و لذا حکیم مؤمنی که اصولاً اسوهٔ فقر با فخر و عزّت و تنهائی با هویّت و شرافت است و آبرو و حیثیّت او در گرو اتهامات مردمان جاهل نیست منشأ صدور سلامتی در مردم است. در قرآن کریم نیز آمده است که ترفند شیطان اینست که انسان را از فقر و تنهائی و مرگ می‌هراساند و سپس بسوی گناهان وسوسه می‌کند و به دوزخ می‌کشاند.

علّت غلبهٔ ابلیس بر آدم و حوا نیز وعدهٔ به جاودانگی بود که آنها را از حیات با سلامت و عزّت بهشتی ساقط ساخت. این وعده امروزه از زبان علم پزشکی به مردمان القاء می‌شود و لذا این دانش مبدّل به سکوی تبلیغات ابلیس گردیده است و بیمه‌های درمانی نیز مصداق وعده‌های ابلیس هستند که امروزه مبدّل به امری اجباری گشته‌اند. خود واژهٔ »بیمه» به معنای »هراس زائی» بیانگر ذات این پدیدهٔ مدرن می‌باشد که بظاهر دعوی هراس زدائی دارد ولی خود کارخانهٔ هراس‌زائی می‌باشد و حاصل ایجاد هراس است که خداپرستی را مبدّل به‌بیمه پرستی و پزشك پرستی ساخته است و بخش عمده‌ای از درآمد مردمان را شبانه روز می‌بلعد. گویا این خود به مثابهٔ کفّاره اینهمه کفر است که مردمان جبراً می‌پردازند و چاره‌ای جز این ندارند: کفارهٔ ترس از مرگ !

۵- اندیشهٔ روان- درمانی

از زمانی که بشر تحت فرمان امامان شرك و نفاق، بین دین و دنیا فاصله و نفاق انداخت و درواقع خداوند را از خود دور ساخت بین تن و روان بشر نیز فاصله و جدائی و تضاد افتاد. این واقعه‌ای واحد بوده است که بتدریج در تاریخ تکامل یافته است. این جدائی و تضاد منشأ همه امراض و جدالهای بشر با خود و با جهان و درواقع با دین و خدا بوده است. این جنگ با خدا موجب پیدایش چیزی شده که نهایتاً امروزه تمدّن مدرن و صنعتی نامیده می‌شود که براساس پرستش تکنولوژی شکل گرفته است. این واقعیّت قبل از لعن و تکفیر شدن، بایستی فهم گردد زیرا همواره حقیقت و نجات از بطن واقعیّت و آنچه که هست، رخ می‌نماید ونه از فراسوی آن. اندیشهٔ نجات فراسوئی جز جنون خرافات قدیم و جدید، ارمغانی نداشته که خود دردی بر دردها بوده است.

در جریان این جدائی و نفاق بین تن و روان، اطبای قدیم چین براساس نجوم خاص خود نقاطی را در بدن انسان کشف کردند که امروزه ثابت شده است که نقاط گره‌ها و انشعابات عصبی می‌باشند که موسوم به عقده‌های عصبی نیز هستند. فن طب سوزنی محصول این مکاشفه بوده است که هنوز هم به شیوه فنی‌تر و تکنولوژیکی‌تر انجام می‌شود و تقریباً حتّی خاصیت تسکین موقتی‌اش‌نیز در حال از دست رفتن است و بیشتر مبدّل به نوعی اشرافیت و سرگرمی طبی شده است که اخیراً با استفادهٔ داروهای مخدّر برخواص تباه شده‌اش می‌افزایند ومیل به نجات این تجارت در حال انقراض را دارند.
جنبهٔ دیگری از طب سنتی چین استفاده از گیاهان داروئی ویژهٔ آن سرزمین است که عموماً مخدّرات و مسکن‌هائی قوی هستند که گاه موجب بی‌هوشی نیزمی‌شوند. این جنبه از طب در هند و مصر و یونان باستان و نیز ایران باستان ریشه داشته است که مصرف حشیش و تریاك و معجونهای این مخدّرات از جمله محوری ترین جنبهٔ کاربردی این طبابتها محسوب می‌شده است که تا به امروز نیز بخشی بسیار مهم از داروی سازی را تشکیل می‌دهد و مولد داروهای مسکن و روان گردان است و ادامه تکاملی همان طب می‌باشد. استفاده از این داروهای مسکّن و روان گردان و بیهوشی‌زا امروزه رونقی هولناك یافته و بصورت مصرف دائمی برای بیماران تجویز می‌شود و جریان درمان محسوب می‌گردد در حالی‌که در طب قدیم فقط برای موارد اضطراری و جراحی‌ها بکار می‌رفت.
بسیاری از جراحیهای مدرن از قدیم الایام رایج بوده و در دورانی منقرض شده و دوباره بکار آمده است. در گزارشاتی از طب بقراط و بوعلی و طب کاهنان مصری شاهد جراحیهای آپاندیس و کلیه و لوزه‌ها هستیم. در مصر باستان دورهٔ فراعنه جراحی رونقی عجیب یافته بود و حتّی در بسیاری موارد برای معالجه جنون، جمجمه را می‌شکافتند تا به اصطلاح بخارات مغزی متصاعد گردد! ولی در هیچ موردی گزارشی از درمان وجود ندارد همانطور که مثلاً امروزه فقط شاهد تبلیغات فریبندهٔ پیوند قلب و کلیه و مغز و امثالهم می‌باشیم و به ناگاه مدتی بعد آنهم اتفاقاً معلوم می‌شود که در هیچ مورد موفقیتی در کار نبوده و بیمار مرده است. ولی گزارش این مرگها هرگز رسماً اعلان نمی‌شود زیرا قداست این صنعت‌را زیر سئوال می‌برد و ایمان علمی برباد می‌رود و تجارت پزشکی در خطر می‌افتد و امپراطوری‌های جهانی بیمه ورشکست می‌شوند.

از قدیم الایام این اطباء سعی داشته‌اند قداستی معادل انبیای الهی برای‌خود قائل شوند و این قداست را تا به امروز حفظ نموده‌اند. سیمای جادوئی و اطوار متافیزیکی آنان که گاه به آنان لقب کاهن و جادوگر هم می‌داد امروزه درنسخه‌های پزشکی حضور دارد که بسیار به اوراد جادوگران قدیم شباهت دارد که‌هیچکس نبایستی آنرا فهم کند. این موجودات که گوئی به اسرار آسمان و جان انسان واقفند تا به امروز توانسته‌اند چنین هویّتی را کمابیش حفظ نمایند هرچند که در طی دهه‌های اخیر این دروغ بزرگ تاریخی آنقدر رسوا گردیده که دیگر جائی برای چنین نمایشی باقی نمانده است و فقط کشف روزمرهٔ انواع ویروس‌ها و امراض با نامهای عجیب و غریب است که همچنان پزشکان را درمقام الوهیت و افسانه نگه داشته است چرا که جان انسانها در ارادهٔ آنهاست. ولی اگر بیماری که بر مطبی وارد می‌شود پیشاپیش بداند که آن پزشك خود و خاندانش مهد شدیدترین امراض جسمی و روانی هستند هرگز دارای چنین باوری نخواهد بود و چه بسا هرگز به پزشکی رجوع نمی‌کند. بنابراین پزشکان مجبورند که همواره لبخند خوشبختی و سعادت و سلامت بر لب داشته باشند وبه گونه‌ای اسرارآمیز سخن گویند تا با القای احساس قداست و رازدانی خود به بیمار، بتوانند امرار معیشت نمایند.

با چنین وضع مالیخولیائی و رسوائی بود که در قرن بیستم نهضت روان ـ درمانی پدید آمد که براساس علم روان‌شناسی و روانکاوی عمل می‌کرد و ادّعای درمان همه امراض را می‌نمود. در محور و آغاز این نهضت «آئین روانکاوی» فروید و یارانش قرار داشت.

فروید یك یهود متدیّن بود که معتقد بود که می‌توان با اتکاء به علم روانکاوی‌که خودش بنایش را نهاده بود همچون عیسیع و موسیع به شفای روحانی بیماران پرداخت. بدین ترتیب مکتب و علمی که او ادّعا می‌کرد علناً یك معجزهٔ علمی و قابل آموزش بود. در قرن بیستم اروپا، اعتقاد به این امر که همه امراض جسمی و روانی و بلکه همه فسادهای اخلاقی و تبهکاری اجتماعی ریشه روانی دارند و از طریق درمان بدون دارو و تکنولوژی می‌توان انسان را سالم و سعادتمند و اخلاقی نمود، امری کاملاً بدیع و با ارزش بود. ولی راه و روشی که فروید در پیش گرفت کاملاً فیزیولوژیکی و فنی و بسیار کلیشه‌ای بود که گاه بسی مضحك و کودکانه می‌نمود.

اساس اندیشه و علم و عمل او بر عصب شناسی و روان شناسی دوران کودکی و نوجوانی قرار داشت که مهم‌ترین موضوعش همانا معضله جنسی بود. فروید و چندین تن از یارانش موفق شده بودند که به ناگاه و بدون اینکه خود علت آنرا به لحاظ علمی درك کنند یك دختر مبتلا به صرع را معالجه کنند و همین امر منجربه ابداع یك مکتب درمانی شد که موفق به مورد دیگری نیز نشد و فقط ادّعاها و تبلیغاتش تا به امروز باقیمانده است و دکانهائی موسوم به مشاورهٔ روانکاوی را آباد ساخته است که عملاً جز توجیه فسادهای اخلاقی کار دیگری نداشته است . زیرا هر مرض و انحراف اخلاقی و جنونی را یك جبر وراثتی و ژنتیك و تربیتی مربوط به دوران کودکی می‌دانند و لذا احساس خطا و گناه یك بیمار و درواقع وجدان او تخدیر و توجیه می‌گردد و از هر مسئولیت و تلاشی برای نجات باز می‌ایستد و همه چیز به گردن گذشته می‌افتد. این نوعی فلسفهٔ جبر تاریخ بود که بیانی روان شناسانه یافته بود و جبری بر جبرهای بشر مدرن افزود: جبر روان شناسی و ژنتیك و تربیت و وراثت و... .

خود فروید نیز عاقبتی بس فجیع و دردناك داشت. او از نیمه دوّم عمرش هم دچار مشکل جنسی شد و هم دچار افسردەگی شدید گردید و سالهای آخرعمرش نیز به سرطان بسیار عجیبی در فك و صورتش مبتلا شد که حدود سی بار جرّاحی نمود و نهایتاً به کمك پزشکش با استفاده از مخدّری شدید، خودکشی نمود. این عاقبت روان درمانی متکی به دانش فنّی بود که می‌خواست همچون پیامبران معجزه کند و کرامت نماید. و بر جای دین خدا قرار گیرد. تلاش فروید درواقع تلاشی برای علمی ساختن معجزه و حکمت و طبّ انبیاء وحکیمان بزرگ بود. این تقلید سامری‌وار به شکست انجامید و عبرت عظیمی گردید.

پس از فروید شاگرد و جانشین او در «آئین روانکاوی» یعنی کارل گوستاو یونگ به راهش ادامه داد و اصلاحاتی در نگرش و شیوهٔ استادش بعمل آورد تا این مکتب را روحانی‌تر و لطیف‌تر و انسانی تر و دینی‌تر کند. او به مطالعه و تحقیق گسترده‌ای در باب فطرت مذهبی بشر پرداخت تا از طریق درك علمی مذهب و فعالیت‌های روحانی بشر شکست استادش را جبران نماید و مکتب او را بالاخره محقق سازد. ولی یونگ نیز ره به جائی نبرد و نهایتاً به نوعی رمّالی مدرن رسید و به تفسیر خواب و فال‌های هندی و چینی پرداخت و نهایتاً خرافه‌ای جدید ابداع نمود که ربطی به آرمان استادش نداشت و تنها کاری که رخ ننمود همان‌روان-درمانی بود.

پس از فروید و یونگ برخی دگر از شاگردان و پیروان این مکتب چون اریك فروم، کارن هورنای، کارل ابراهام، اتورانك و دیگران تلاش نمودند علل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نژادی امراض مدرن را جستجو کنند که مجموعه این تلاش‌ها مولّد دهها جلد کتاب شد که مجموعه‌ای از ادبیات روان شناسی گردید و شعبه‌ای از جامعه‌شناسی و نوعی فلسفه شد که بهرحال‌خدمتی به درمان امراض مدرن بشر ننمود و بلکه نهایتاً تقصیر همه بدبختی‌ها رابه گردن جامعه و والدین و سیاست و حکومت و اقتصاد انداخت و خیال همه را آسوده ساخت و روانکاوی را مبدّل به لاعلاج ترین جبرها ساخت تا آن حد که جنون‌ها و جنایات بشری تقدیس گردید و مستوجب اجر و جایزه شد. هرگز درهیچ مکتب و مسلکی، انسان بی گناه و جایزالخطا و مظلوم و مبرّای از اعمال وسرنوشت خود نگردیده بود. هر کسی با مطالعه یکی از این نوع آثار به آسانی‌می‌تواند خود را از مسئولیت کل اعمال و زندگیش تبرئه سازد و بسیار عالمانه از اصلاح در اعمال و افکار و سرنوشت خود دست بکشد و خود را تقدیس نماید.

کفر بشری هرگز تا این حد لطیف، توجیه و تکریم نگردیده است. این همان‌تقدیس بسیار رمانتیك بیماری و عذاب و دوزخ بود که اندیشه و امید به نجات واصلاح را در نسل‌هائی نابود ساخت که حاصل آن تولید نسل‌هائی بیمار و لاابالی و معتاد و مفتخر به مفاسد اخلاقی بوده است.

پیامبر اکرم‌ص می‌فرماید که »معتقد به جبر، اهل دوزخ است.» این سخن از منظر عملکرد انواع مکاتب فلسفی و علمی و روان شناسی که انواع جبر پرستی‌هارا پدید آوردند بوضوح تصدیق می‌شود. «ابلیس» به لحاظ لغت نیز به معنای«مأیوس شده‌گی» می‌باشد همانطور که در قرآن کریم ابلیس از نخستین مأیوس‌شدگان درگاه حق بود که از رحمت و نجات قطع امید کرد و معتقد به جبر دوزخ‌شد و سلطان تقدیس‌کنندهٔ دوزخ و عذاب گردید. بدین لحاظ بایستی این مکتب‌به اصطلاح روانکاوی و روان‌درمانی را درواقع شیطان- درمانی خواند و عذاب درمانی و جنون درمانی و جبر درمانی و نهایتاً مرض درمانی و جنایت درمانی.

در قرآن کریم در دهها آیه بوضوح علت و منشأ همه امراض بشری، نفس و دل بشر است یعنی روان بشر. و تنها راه نجات از این عذاب‌های گوناگون را توبه و انابه به درگاه حق و تسلیم به حقوق دینی و وجدان و

عقل می‌داند و به همین‌دلیل کل قرآن به معنای رحمت و شفائی برای مؤمنان است و حضرت علیع هم پیامبر اسلام را بزرگ ترین طبیب تاریخ خوانده است که طب خود را مجاناً بصورت قرآن به بشریت هدیه نموده است. در حقیقت قرآن کتاب طب و شفاست و راه خروج از دوزخ و عذابهایش را نشان می‌دهد و راه و روش آن نیز به معنای‌واقعی همان روان- درمانی است. همه عذاب‌هائی که در قرآن ذکر شده استحاصل امیال و اعمال کافرانه و جاهلانهٔ بشر است که بواسطه معرفت نفس قابل‌درك و از طریق تقوا قابل اصلاح و نجات است. روان درمانی واقعی همان عرفان نفس و تقواست و لاغیر.

٦ـ دین درمانی

«دروغ» نخستین امری در همه مذاهب الهی و اخلاق و عرف بشری می‌باشد که نهی گردیده و در دین اسلام «امّ الفساد» و درب دوزخ معرّفی شده است که صدها آیه و حدیث بهمراه دارد که نیازی به ذکرش نیست و همگان بر آن آگاهند. فطری بودن راستی و ملعون بودن دروغگوئی در ذات بشر بقدری شدید است که‌هیچ کافری هم تاکنون شهامت دفاع از دروغگوئی را نداشته است و تنها اخلاقی است که تا به امروز کلّ بشریت لااقل در ادّعایش از آن دفاع می‌کند.

آیا براستی دروغگوئی و بیماری هیچ رابطه‌ای دارند؟ آیا هیچ رابطه‌ای بین دروغگوئی و سرما خوردگی و میگرن و بیخوابی و دل درد و زخم معده و سنگ کلیه و یبوست و فشار خون و سرطان و ایدز و... وجود دارد؟

آیا هیچ رابطه‌ای بین دروغگوئی و عصبیّت و خشم و جدال و تشنج و درگیری و جرم و جنایات وجود دارد؟ کسی که دروغ می‌گوید بین خود و واقعیّت بیرون فاصله و تضاد می‌اندازد و ادامه این دروغ بدانجا می‌رسد که هوش و حواس فرد نیز واقعاً هم دروغ خود را باور می‌کند و از واقعیّت بیگانه می‌گردد و این سرآغاز امراض عصبی و روانی است. درواقع دروغگو بدست و زبان و ارادۀ خودش موفق به کور و کر و ابله و دیوانه ساختن خود می‌شود و حتّی حافظه‌اش را مختل می‌سازد و هوش و حواس خود را کرخت نموده و می‌میراند. پس چنین انسانی چگونه می‌خواهد به‌زندگیش ادامه دهد و نیازهای غریزی و عاطفی خود را برآورده سازد. چنین‌انسانی مثلاً بجای اینکه موقع تشنگی‌اش آب بنوشد نان می‌خورد به هنگام سلام گفتن فحش می‌دهد و به هنگام استراحت کردن می‌رقصد و به هنگام نزدیك شدن، دور می‌شود و به هنگام خواستن، انکار و کبر می‌ورزد و... آیا عجیب است که چنین انسانی بزودی به لحاظ جسمی و روانی رنجور گردد و به لحاظ عاطفی منفور گردد و به لحاظ معیشتی دچار بحران و قحطی شود؟ آیا براستی دروغ همان امّ‌الفساد و درب دوزخ و شاهراه گمراهی و تاریکی‌ها و جنون و جنایت نیست؟

ولی اگر برای نجات کسی که مرض یا یك گرفتاری بزرگ و جانکاه که او را به خودکشی انداخته، او را دعوت به راستگوئی و توبه از دروغگوئی نمائی به ناگاه احساس نابودی می‌کند. آیا چنین نیست؟ این بدان معناست که فرد دروغگو و ریاکار چنان از واقعیّت زندگی و جهانش بیگانه شده و در جهانی از اوهام و خیالات و آرزوهایش غرق شده که ترك این جهان دروغین به مثابه نابودی است.درواقع رویکرد به واقعیّت است که به او احساس نابودی می‌دهد زیرا او واقعیّت را در ذهن خود کاملاً بواسطه دروغهایش نابود ساخته است. پس واقعیّت در نظر او عین نابودی است زیرا او آنرا در خود نابود ساخته و وجودش را مبدّل به جهان سیطرۀ اجنه و شیاطین نموده که مستمراً برایش آرزو بافی و آرمان تراشی وبهشت سازی می‌کنند. چنین انسانی فی‌الواقع یك مجنون (جن زده) است و ازاین نوع انسانها امروزه فراوانند و اندکند که چنین نباشند.

چنین انسانی به هنگام دل دردش به همسر و فرزندانش فحش می‌دهد و به‌هنگام سردردش به والدین و فامیل فحش می‌دهد، به هنگام ورشکستگی و رسوائی به جامعه و حکومت و آسمان فحش می‌دهد و... زیرا او خدا را از خود دور ساخته و غیر خدا را بر خود وارد ساخته که او را رنجور و معذب ساخته‌اند و اینك به همانها

فحش می‌دهد و آنها را مسبّب درد و بدبختی خود می‌داند و نه خودش‌را. و اینك نوبت پزشكان است و الی‌آخر. با همین توضیح مختصر درباره اصل نخستین دین خدا و اخلاق فطری بشری، سائر خطاها و گناهان كه خود موجب‌امراض دیگرند مفهوم می‌شوند زیرا سائر گناهان بشری معلول دروغهایش‌هستند و براستی كه دروغگوئی مادر همه گناهان و تباه شدهگیهاست.

حضرت علی‌ع، صدق را سفینهٔ نجات و مبدأ و محور و معاد دین خوانده است و این كل حكمت و سلامت است. كل ایمان و حكمت و تعالی و سلامت بشری‌چیزی جز درجات صدق بشر نیستند.

همه امراض و عذابهای بشری حاصل فریب خوردگیهای بشر است و بشربمیزانی كه دروغ می‌گوید و فریب می‌دهد فریب می‌خورد و در عذاب می‌افتد ولذا خداوند می‌فرماید كه »فریب نمی‌دهند الاّ خودشان را«. و علی‌ع كه »صدیق‌اكبر« نامیده شده می‌گوید كه »به كسی دروغ نگفتم و كسی هم نتوانست بمن دروغ گوید«.

راه صدق همان راه برقراری رابطه با جهان و جهانیان است و راه شناخت واقعیّت‌ها می‌باشد و لذا راه رسیدن به عقل و علم و معرفت است و این همان راه سلامت است. كسی كه دروغ می‌گوید خود را در تاریكی می‌افكند و لذا در چاله و چاهها می‌افتد و رنجور می‌شود. پس دروغ و ریا همانا خیانت و ستم بخویشتن است. و بقول قرآن كریم »ستم نمی‌كنید الا بخودتان«. این ستم همان دروغ است كه انسان بقصد فریب دیگران می‌گوید ولی خودش بدان مبتلا می‌گردد و این‌عدالت پروردگار در ذات بشر است.

پس همه امراض حاصل دروغ و ریا هستند و راه نجات و شفای امراض جسمی و روانی و عاطفی و اقتصادی و سیاسی بشر نیز رجعت به صدق است. این‌همان دین ـ درمانی به‌عنوان درمان واقعی امراض است و مابقی درمانها دروغی اندر دروغی دگرند.

پس اطبای واقعی نیز صدّیقانند كه نور صدق را به مردم می‌نمایند نه كسانی‌كه به قصد ثروت اندوزی و ریاست و سیاست و عقدهٔ حقارت مدرك پزشكی یافته و به دروغ نمایش خدمت به خلق برپا كرده‌اند. این دروغ و ریای بزرگ باید هم كه منشأ اشاعه و تعمیق امراض باشد و دروغگویان دیگری را بدام اندازد كه هم مال وهم جانشان را غارت نماید و بر عذابشان بیفزاید.

پس واضح است كه انسان از طریق دروغ و ریا دچار اختلالات عصبی و گفتاری و عاطفی و رفتاری و فكری می‌شود و روانش بیمار می‌گردد و سپس گام بگام به راه و روشی می‌رود كه تن او را نیز رنجور می‌كند. پس همه امراض علت روانی و باطنی و خودی دارند و جز از طریق معرفتی باطنی و توبه‌ای در نوع‌نگرش و اندیشه و اراده و عمل، این امراض واقعاً معالجه پذیر نیستند و حداكثر تبدیل می‌شوند كه درواقع ریشه‌ای‌تر می‌گردند . و بدینگونه است كه یك‌سرماخوردگی ساده مبدّل به آسم می‌شود. یك سردرد ساده مبدّل به میگرن‌می‌گردد. یك دل درد ساده، زخم معده از آب در می‌آید و یك خارش مبدّل به‌غدّهٔ سرطانی می‌شود و الی آخر.

۷ـ تناقضات ذاتی علم پزشکی

علم پزشکی ادّعا دارد که می‌خواهد امراض را کاهش دهد و حیات بشر بر روی زمین را آسانتر سازد. این کمترین حد دعوی این علم است. مرحله‌ای بالاتر، آن است که می‌خواهد بنیاد بیماری را بکل براندازد و زمین را برای بشر عین بهشت نماید. و اما ادّعائی اساسی‌تر آن است که اصلاً می‌خواهد مرگ را براندازد و حیات‌خاکی بشر را جاودانه کند. این سه مرحله از ادّعا در هر پزشکی نیز کمابیش‌حضور دارد. هرچند که این ادّعاها ذاتی کل علوم و فنون و تمدّن مدرن می‌باشد که در علم طب، گویاترین بیان را یافته است زیرا جان و هستی بشر مستقیماً مورد خطاب قرار دارد و ارزشی اساسی‌تر از جان و سلامتی وجود ندارد که بدون‌آن همهٔ ارزشهای دیگر بیهوده می‌نمایند. لذا علم طب به مثابهٔ گل سرسبد دانش بشر خودنمائی کرده است و در تاریخ مدرن علناً جای وعده‌های دینی را گرفته و بهشت موعود را وعده می‌دهد و لذا سائر علوم و فنون بشری متعاقب این‌علم است که ارزش می‌یابند و صاحب ادّعا می‌شوند. به همین دلیل امروزه علم‌پزشکی به مثابهٔ جامع جمیع همه فرآورده‌های علمی- فنی تمدّن مدرن عمل‌می‌کند و کلیه شاخه‌های علوم و فنون را از فیزیك پلاسما تا کوانتوم و فیزیك‌اتمی و مهندسی الکترونیك و بیونیك و لیزر بخدمت گرفته است و حتّی ازهیپنوتیزم و طب سنتی و سوزنی و جادو و ورد هم کمك می‌گیرد تا به مقصود مورد ادّعایش نائل آید. گوئی که همه اهداف و ادّعاها و آرمانهای تمدّن مدرن‌بشری نهایتاً در دانش پزشکی است که به محك می‌خورد و تکلیفش روشن می‌شود. این تمدّن و خاصه این دانش بکلّی روح و معنویت را منکر شده و معتقد است که حتّی می‌تواند روحی دگر تولید نماید که تحت ارادهٔ بشر باشد یعنی تحت ارادهٔ علم باشد که درواقع معنایش اینست که کل بشریّت تحت ارادهٔ صاحبان علم باشد که همان صاحبان ثروت و قدرت هستند که جز به برده‌گی و اسارت مطلق روح بشری نمی اندیشند . این خود یك تناقض ذاتی در ماهیّت و ادّعای دانش پزشکی است. دانشی که خود تحت ارادهٔ مطلق سلطه گران و آدمخواران است و می‌خواهد انسان‌ها را نجات دهد. این یك ابطال ذاتی است که مستمراً آشکارتر می‌شود زیرا انسانها بمیزانی که دارای تن و روانی سالم هستند تن به سلطه و ستم نمی‌دهند و بلکه بر علیه آن می‌جنگند پس از این منظر علم پزشکی و نیز پزشکان اگر هم بخواهند نمی‌توانند سلامت بخش انسانها باشند زیرا موجودیت این دانش تماماً مولود یك نظام مدار بستهٔ سلطه و استکبار و ستم و جهانخواری است و ذاتاً ضدّ سلامت و عزت تن و روان و عقل بشر است. همه دانشگاهها و مراکز درجه یك پژوهشی و صنایع دارو سازی جزء مایملك امپریالیزم و سلطهٔ حکّام بزرگ و ابرقدرتهای جهانخوار می‌باشد. این علم ابزاری محض در خدمت این هدف است. این مراکز در عین حال مولّد مواد اولیهٔ سلاحهای میکروبی و شیمیائی نیز می‌باشند و نیز انواع مواد مخدّری که هزاران بار شدیدتر از هروئین است. این مراکز تحت مدیریت و سیاستهای واحدی هستند و یکی از مهمترین و مخوفترین و مافیائی‌ترین بخش سلطه جهانی ابرقدرتها می‌باشند. آموزش‌های پزشکی در دانشگاههای جهان نیز از همین مراکز هدایت می‌شوند و سیاست و سامان و خط مشی می‌گیرند . این یك تناقض و ابطال کلان در کالبد این دانش می‌باشد و کل ساختار آنرا در همه جوانب تحت الشعاع دارد. از این منظر می‌توان گفت که علوم و فنون پزشکی یکی از سیاسی ترین و اقتصادی ترین و امپریالیستی ترین طیف های دانش و تمدّن مدرن است و

درواقع ابلیسی ترین حربه در دست کافرترین گروههای بشری در جهان است که تحت عنوان نجات جان بشر و وعده بهشت و ابدیّت ، کل حیات وهستی بشر را تحت فرمان گرفته است.
و اما تناقض دیگر در نفس خود پزشك حضور دارد که معضله‌ای کاملاً فردی است و ربطی به سیاستهای جهانی ابرقدرت‌ها هم ندارد و آن تناقض بین معیشت پزشك و بیماری مردم است.
در اینجا فرض آن است که پزشك براستی انسانی حاذق و صدیق و مشتاق خدمت به مردم باشد و فقط به نیّت خدمت به مردم و احیای سلامت و سعادت مردم به کسب این دانش پرداخته است و نه عیش و ثروت و ریاست و... با همهٔ اینحال او از بابت بیماری و بدبختی و دردهای مردم است که ارتزاق می‌کند . مسئله اینست که آیا او می‌تواند قلباً مشتاق سلامت مردم باشد ؟ اگر چنین باشد پس بایستی راه امرار معیشت خود را تغییر دهد و از بابت معالجه مردم پولی نگیرد. او از طرفی مشتاق است که بیمارانش را مداوا کند و از طرفی دگر مشتاق‌است که همواره مطب او مملو از بیمار باشد و بیماران ثابت و مادام‌العمری داشته باشد. این تناقض هرگز حل نمی‌شود الاّ اینکه او از طبابت خود مطلقاً امرار معیشت نکند یعنی حکیمی از تبار مردان حق باشد. این تناقض فقط یك معمّا و دیالکتیك صرفاً منطقی و ذهنی و فلسفی نیست بلکه در اراده و احساس و نگاه وعملکرد پزشك جاریست و از آن رهائی ندارد. آیا انسان اصولاً می‌تواند در آن واحد هم چیزی را بخواهد و هم نخواهد؟ آیا اصولاً امری می‌تواند در آن واحد هم حق باشد و هم ناحق؟ اگر چنین باشد عین عبث و نیهیلیزم آشکار است و مکتب اصالتِ ابطال می‌باشد که در «برهان گودل» به بیان منطقی و ریاضیاتی اثبات شده و درواقع منطق فلسفی نیهیلیزم و ابطالهای این دوران است که قداست می‌یابد و نهایتاً بدینگونه بیان می‌شود که: هر امری بهمان میزان که درست است نادرست است!! مگر اینکه پزشك هم بر همین منطق بتواند ماهیّت خود را توجیه و تقدیس نماید. ولی بهرحال وجدان بشری تا زنده است با این بازیهای‌منطقی-فلسفی فریب نمی‌خورد . از آنجا که علم طب ادّعائی ذاتاً دینی دارد همچون پیامبران و قدّیسان نمی‌تواند از بابت رسالتش از مردم مزدی دریافت کند وگرنه با کل ذات خود در تضاد می‌افتد و پوچ و بی‌خاصیّت می‌شود.

بهرحال بی‌هیچ تعارفی باید گفت که اکثریت قریب به اتفاق پزشکان، به بیمار خود همچون یك طعمه می‌نگرند و جز به جیب بیمار نظر ندارند هر چندکه طبعاً بسیار هم مایلند که بیمارشان معجزه آسا در یك وعده علاج شود و تا ابد ممنون و پرستنده آنان باشد. این تناقض خود موجب چنان ابطال عقل و عاطفه در پزشك می‌شود که از جماعت پزشکان دیوانه ترین طبقات اجتماعی را پدید آورده است و ماهیّتی چنان مالیخولیائی از این طبقه برخاسته که هرگز مشابهی ندارد. امروزه اخبار جنون و جنایاتی بس هولناك و بی‌سابقه در جماعت پزشکان‌همه روزه بگوش می‌رسد که از هر صد مورد یکی گزارش می‌شود و دال بر چنان خطری از این جماعت است که حتّی از مراکز جاسوسی و مافیائی هم نیست . همین اواخر خبر یکی از اطبای بسیار سرشناس و استاد نامدار یکی از دانشگاههای بزرگ بریتانیا منتشر شد که صدها بیمار را با شیوه‌ای بس شیطانی‌غارت نموده و سپس به قتل رسانیده است.

بهر حال این تناقض در ذات و وجدان دانش پزشکی و پزشکان و همه علمای‌حوزهٔ وسیع این دانش حضور دارد که کارخانهٔ اجتناب‌ناپذیر انواع ابطال و جنون و جنایت می‌تواند بود و بوده است و مستمراً افزایش

می‌یابد. این تناقض در ذات این علم همانگونه که ذکرش رفت حضور دارد که ذاتی کافرانه است و هر پدیدهٔ کافرانه‌ای خواه ناخواه مواجه با ابطال و خود ـ براندازی است و همه حامیان خود را به تباهی می‌کشاند.

۸ ـ خدمات دانش پزشکی

دانش پزشکی در نازلترین حد و متواضعانه ترین ادّعایش معتقد است کەبهرحال بسیاری از امراض مزمن بشری را یا برانداخته و یا کاهش داده و بسیاری‌دگر از امراض را پیشگیری کرده و می‌کند و در مجموع بر سلامت و سعادت و رفاه‌بشری افزوده و نیز موجب طول عمر بیشتری گشته است.
چنین ادّعاهائی تا اواخر قرن نوزدهم می‌توانست بسیاری از ساده‌لوحان وکودکان را بفریبد ولی در آغازهٔ هزاره سوم میلادی فقط خود- فریبان حرفه‌ای را بکار می‌آید که نان این فریبها را می‌خورند. تا مدتها چنین دعوی خدمت و نجات و رسالت بشری، ورد زبان سرمایه‌داری غرب و استعمارگران جهانی بود که گوئی بشریت را از دوران حجر و برده‌داری و فئودالیزم رهانیده است. ولی کسی‌نپرسید که براستی کدام سرمایه‌داری برده و رعیتی را از اسارت برده‌دار و فئودالی خرید و رها کرد. و این در حالی بود که بزرگترین و شقیانه ترین برده‌داری‌و تجارت برده را در همین قرون اخیر، سرمایه‌داران اروپائی پدید آوردند و نه برده‌داران عصر فراعنه. ما آنها را که ندیده‌ایم و فقط فلسفه آنها را از زبان مورّخین و قصه پردازان شنیده‌ایم ولی این برده داران مدرن را دیده و به یاد داریم که چه‌خدمت بزرگی به بشریت ارزانی داشتند!؟ آنان بر دریای خون سیاهان وسرخپوستان و هند و چینیان، تمدّن خود را بنا نمودند. خدمات دانش پزشکی‌نیز به نوعی دگر از همین دست است. ما در هزار سال پیش نزیسته‌ایم تا ببینیم که بشر آنروز سالم‌تر زیسته یا بشر امروز. ولی می‌توانیم همین یك نسل پیش رابا نسل امروز مقایسه کنیم که مشت نمونه خروار است. آیا بشر این نسل سالم‌تر ازبشر نسل قبل است؟ آیا براستی کدام بیماری ریشه‌کن شده است؟ آنان هم که‌بظاهر کمتر بصورت قدیم ظاهر می‌شوند تبدیل شده و فقط تغییر نام داده‌اند نه‌اینکه حتّی کاهش یافته‌اند بلکه مبدّل به امراض لاعلاج‌تر گشته‌اند.
پنی‌سیلین و آنتی بیوتیك‌ها و واکسن‌ها که بزرگ ترین افتخار دانش مدرن‌پزشکی محسوب می‌شوند بتازه‌گی علل بسیاری از امراض مدرن و لاعلاج تشخیص داده شده‌اند که از همان دوران کودکی و نوجوانی خودنمائی می‌کنند. خطرات مهلك تب‌برها نیز از همین دسته‌اند. و نیز از یاد نبریم که ویروس ایدز درجریان تولید واکسن ضدّ مالاریا پدید آمده است و جهانگیر گشته است و چون سیاهپوستان آفریقا نخستین موش آزمایشگاهی این واکسن بودند مسبّب شیوع این بیماری خاندان برانداز شناخته شدند. این ویروس در لابراتوار دانشگاه پزشکی Mit در آمریکا تولید شد و به جهانیان عرضه گردید. ویروس ایبولار و سارز نیز تماماً موجودات آزمایشگاهی هستند که به بشریّت خدمت می‌کنند. و اما ادّعای افزایش عمر از آن حرفهای مضحك است که بهتر است به مدّعیانش واگذار شود تا همچنان دلخوش به جنایات علمی بمانند و احساس خوشبختی و نجات بشریّت را داشته باشند و خمار نگردند. این ادّعاها امروزه فقط از دهان آمریکائیان جهانخوار بر می‌آید که بکلّی از هر عقل و حیائی ساقط شده‌اند و بمباران جهان را نجات جهانیان می‌دانند و به آن مفتخرند. از یکطرف ویروس تولید می‌کنند و از طرفی واکسن . اگر بتوان قبول کرد که یك روسپی محترم کنار خیابان هم مشغول خدمت به بشریّت است شاید بتوان اندکی از این نوع خدمت را هم درك و باور نمود. که در اینصورت مجبوریم که شیاطین را هم خدمتگزاران بشر بدانیم و مسلك شیطان پرستی پیشه سازیم همانطور که فرقه‌های شیطان پرست از مهد تمدّن غرب در حال رشد و شکوفائی هستند که یکی از اعمالشان

خوردن گوشت زندهٔ انسان است بعنوان خدمت بـه انسـانیّت ! بـدون تردیـد غربیـان بهتـرین و بیشـترین خدمات بهداشتی و درمانی را بخودشان کرده‌اند و لـذا جامعهٔ غرب نمونـه کامـل ایـن خدمت است. امـروزه طبـق آمـار رسمی فقط در کشور ایالات متحده حدود سی میلیون انسان مفلوج و عقب‌مانـده ذهنـی زنـدگی مـی‌کننـد. بعلاوه حدود پنجاه میلیون الکلی و یکصد میلیون معتاد بـه سـائرمواد مخدّر و داروهـای روان‌گردان، و یکصد و پنجـاه میلیون بیمار جنسی تا سرحدّ جنون. این آمار سعادت و سلامت خوشبخت ترین و بهداشتی ترین کشورجهان است که از پیشرفته ترین خدمات پزشکی بطور عموم برخوردار است.

امروزه میلیون‌ها کودك ناقص الخلقه بدنیا می‌آیند که مولود آثار داروهای شیمیائی بر مادرانشـان مـی‌باشـند. و نیز میلیون‌ها کودك تا قبل از سن بلوغ به‌ناگاه به امراض جسمانی و روانی لاعلاج مبتلا می‌شوند کـه ماحصل کاربرد واکسن‌ها و آنتی بیوتیك‌ها و تب‌برهاست. و این در حالیست کـه دانـش پزشکی ازبابـت بـروزات کمتـر و ضعیف‌تر سرخك و آبله بخودش تبریك می‌گوید.

و امّا معضله افزایش عمر اگر هم واقعیّتی داشته باشد فقط شامل حال طبقه‌ای از اشراف است کـه مـابقی عمـر اضافه شدهٔ خود را چون رباتهائی در بیمارستان‌ها و تیمارستان‌هـا و آسایشـگاه‌هـای روانـی و خانـهٔ سـالمندان سپری‌می‌کنند که درواقع فقط چند سالی از حیات قبر خود را پیشاپیش بر روی زمین به جلـو مـی‌اندازنـد و فقـط بر حیـات مکـانیکی و الکتروشـیمیائی آنـان افزوده شـده و نـه بـر حیـات بشـری و حتّـی حیـوانی آنهـا. مگـر اینکـه تفاوت مرگ و زندگی را فقط درنفس کشیدن بدانیم یعنی پمپاژ هوا.
خدمات دانش پزشکی را جز کسانی که بکلّی شعور خود را از دست داده‌اند باور نمی‌توانند کرد. این خدمات را کمتر از هر کسی خود جماعت پزشکان باوردارند . هیچکس بیشتر از پزشك به دانش خود ناباور نیست.

۹ ـ ارکان طب مدرن

از دورانی که امراض بشری بعنوان وارده‌ای از غیر و بدون ارتباط با هویت و عملکرد انسان و روان او، درك شد علم طب بعنوان امری جدای دین و حکمت الهی بتدریج پدید آمد و دانش و فنی مستقل گردید و راهی را در پیش گرفت که همان کفر بود و این کفر نیز بتدریج گویاتر و فعّال‌تر شد و یك شبه رخ ننمود.
طبّ سنتی که در طی چند هزار سال ادامه یافت تا حدود دو قرن پیش هنوزعلّت مادّی امراض را نمی‌شناخت و لذا بر یك مسیر خطی بتدریج تکامل یافت تااینکه بواسطه تکامل تکنولوژی و ابزار دقیق تشخیص و آزمون دچار انقلاب شد و طب مدرن را بنا گذاشت و آن کشف موجودات ذرّه‌بینی بنام میکروب بود که بواسطه میکروسکوپ مشاهده شد و بانی اصلی آن کسی بنام لوئی‌پاستور بود که بایستی او را بنوعی پدر طبّ مدرن خواند همانطور که بقراط را پدر طب سنتی خوانده‌اند که این علم را مستقل نمود و امراض و داروها را دسته‌بندی نمود چراکه اصولاً طبقه‌بندی امور از جمله اساس پیدایش علوم محسوب می‌شوند که‌همان قانون تفکیك است که قلمرو تخصّص‌ها می‌باشد. این کلاسه کردن امورهمان جریان کلاسیك نمودن و مدرسه‌ای ساختن و تعلیمی کردن امور می‌باشد که پا به پای یکدیگر رخ نموده است.
لوئی پاستور که یك دانشمند علوم طبیعی در زمینه شیمی و زیست شناسی بود با کشف میکروب پا به قلمرو طب نهاد و این علم را دچار یك دگردیسی بزرگ ساخت که موجب انقلابی در راه و روش و نگرش به حیات گشت و موجب پدید آمدن علم بهداشت شد که علم پیشگیری امراض است که همان پاکیزه‌گی علمی‌می‌باشد که امروزه بخش مستمر از حیات روزمرّه بشر مدرن است.
گفتیم که علم طب براساس بیرونی دانستن علّت بیماری پدید آمد و لذا درمانهایش نیز چیزهای بیرونی و عملیات از بیرون بر روی بیمار می‌باشد که بهداشت طبّی و نیز درمان داروئی و جراحی‌ها و رژیم‌های غذائی از جمله این اقدامات بیرونی هستند. ولی با کشف میکروب یکی از مهمترین عامل بیرونی بیماری همچون یك «جن» مشاهده و دستگیر شد. این جن ذرّه‌بینی که انواع و نام‌های متفاوتی چون باکتری و ویروس و آمیب دارد که هر یك به انواع گوناگونی تقسیم می‌شوند علّت همه امراض مسری تشخیص داده شدند که همچون جن ناخواستهٔ بشر و بدور از چشم او بر انسان وارد می‌شود و او را بیمار می‌کند و گاه می‌کشد. اینك یك جنگ بی‌پایان آغاز گشته است، جنگی با یك موجود غیبی که موجودیتش مُسلّم شده است.
با کشف میکروب و درك امراض مُسری برای نخستین بار مسئله‌ای تحت‌عنوان »ایمنی‌شناسی» پدید آمد که بتدریج مبدّل به یك اصل محوری درتشخیص و درمان امراض شد که امروزه خود بخش اساسی و بسیار پیچیده ودیالکتیکی در دانش طب و بیولوژی می‌باشد که مستمراً مبدّل به یك معمّای‌فلسفی می‌شود. و این بدان معناست که انسان بمیزانی که قدرت و نظام ایمنی بدنش از یك تعادل غیر قابل تعریف و تشخیص، خارج می‌شود در معرض امراض مسری قرار می‌گیرد. و این بدان معناست که بهرحال با رعایت کامل امور بهداشتی که همان نابود سازی و دور ساختن میکروب هاست باز هم از طرق گوناگون همچون تنفس و دهان و چشم و روابط جنسی و سائر منفذهای بدن ، وارد بدن می‌شوند ولی بایستی ضریب ایمن سازی بدن همواره به گونه‌ای باشد که در شرایط و اوقات گوناگون بتواند با این میکروب‌ها مقابله کند و آنها را نابودسازد و یا تضعیف نماید. درباره برخی از میکروب‌ها این ضریب بایستی بالا رود وبرخی دگر بایستی تقلیل یابد. و لذا یك

بازی دائمی و غیرقابل کنترل با سیستم ایمنی بدن، کل اساس مبارزه با امراض مسری است که امروزه مهلک‌ترین امراض گشته‌اند. امروزه بحث ایمنی شناسی در علم طب حتّی بمراتب از فلسفه هگل و افلاطون پیچیده‌تر گشته است و میرود که مبدّل به یك افسانهٔ متافیزیکی و مالیخولیائی گردد که در این رساله جای بحث ندارد و آنچه که این مسئله را بسوی عبث می‌کشاند همانا موذی‌تر شدن بلاوقفهٔ این جن‌های ذره‌بینی‌می‌باشد که در قبال مبارزه بهداشتی و پیشگیرانه بشر، پدید آمده است وهمچون معضله مبارزه با آفات نباتی است که این آفات و امراض نباتی را مستمراًقوی‌تر و مرگ‌ناپذیرتر می‌کند و هیچ سمی قادر به براندازی آنان نیست. مسئله‌مبارزه با پشه و مگس و سوسك و موش هم شامل همین قاعده و براساس همین‌دانش دچار یك بحران مرگبار در محیط زیست گشته است. گوئی امروزه انسان‌بایستی بدنش سمی‌تر از هر میکروب و حشره‌ای باشد تا از شرشان مصون بماند.درواقع انسان بایستی خودش را با این سمومی که واکسن‌ها و داروهای‌آنتی‌بیوتیك نامیده می‌شوند دچار مرگ تدریجی سازد تا این حاملان مرگ قادربه میراندن او نشوند. اینست کل عاقبتی که این طب مدرن برای انسان و کل‌حیات بر روی زمین پدید آورده است که برای مبارزه با بیماری و مرگ، بایستی‌اصل حیات از عالم خاك برافتد و فقط در اینصورت است که ایمنی مطلق پدیدآمده دیگر هیچ خطری وجود ندارد زیرا بالاتر از مرگ خطری نیست. و اینست‌کل قصه جاودانه‌سازی بشر بواسطه علم طب.
بنظر می‌رسد که جناب پاستور موفق به کشف و دستگیری یك جن ذره‌بینی‌شد و از همان طریق کل بشریت به این جن مبتلا شد و مجنون گردید و دست به‌خودکشی و خودـ براندازی عمدی و علمی زده است تا آنجا که بدست خودش ازطریق واکسینه کردن، این جن‌ها را پیشاپیش بر خود وارد می‌کند تا مبادا که‌وقتی به ناگاه و بدون دعوت وارد شدند آدم را شُکه سازند. جنونی واضح‌تر وعلمی‌تر از این هرگز رخ نداده است. وقتی که انسان خودش به استقبال جن‌می‌رود و او را به خانه تن وارد می‌کند (واکسینه شدن) به معنای جن زده‌گی وجن‌پرستی است. آیا اینطور نیست؟

مسئله واکسینه کردن معنائی کاملاً واضح دارد و آن اینست که بجای ورودناگهانی میکروب‌ها و بروز شدید و سریع بیماری، این میکروب‌ها را تدریجاً واردبدن کنیم و تمام عمر از آنان حراست و پذیرائی نمائیم تا مبادا بما ضرری‌برسانند. این همان تسلیم بیماری‌ها و اجنه شدن است در حالی که منظور از علم‌طب نابودی بیماریها و میکروب‌ها بود. این همان ابتلای ارادی و جنون‌آمیز به‌عوامل بیماری است. یعنی درست از آنچه که می‌ترسیدیم و می‌گریختیم‌بسویش رفته و تسلیم آن شده‌ایم. این تنها معنای حق ابطال این دانش است که‌معنائی بر حق و کاملاً دینی و عرفانی دارد که البته کل اراده و انگیزه علمی این‌دانش را به بازی می‌گیرد و ریشخند می‌کند که دال بر حماقتی عظیم است که‌لباس علم بر تن نموده است. این حماقت ویژه‌گی ذاتی کفر بشر است که به خودـبراندازی دچار می‌شود.

علم ایمنی‌شناسی (immunology) جبراً معترف است که دیگر نمی‌توان‌سلامت انسان را از خارج از وجودش تأمین نمود. این اعتراف تلخ که عملاً رخ‌نموده کل دانش مدرن پزشکی را پوچ و بلکه ادامه‌اش را مهلك و نابودکنندهٔحیات بر روی زمین معرفی می‌کند تا دست از این جن‌های ذره‌بینی و بغایت‌موذی و جن صفت بردارد و از درون خودش به فکر ایمنی باشد یعنی به فکرایمان. کل این دانش علیرغم ارادهٔ کافرانه‌اش، عاقلان را به ایمان می‌کشاند.

۱۰ ـ روش‌های درمان مدرن

پزشکی مدرن به چند شیوه به نبرد با امراض برخاسته است:

۱ـ نبرد با امراض مسری که همان نبرد با میکروب‌هاست. این نبرد در دوموضع انجام می‌گیرد. یکی در بیرون از بدن انسان است که موسوم به علم‌بهداشت می‌باشد که استفاده از مواد شیمیائی ضد باکتری و ضد عفونی کننده‌اند که میکروب‌ها را می‌کشند که باقیمانده‌شان موذی‌تر و تغییر هویت یافته وقدرتمندتر می‌شوند و لذا مستلزم سمومی قوی‌ترند که خود این سموم، قبل ازکشتن میکروب‌ها موجب مسمومیت تدریجی یا آنی انسان‌ها می‌شوند ومتعاقب آن موجب تقویت باقیمانده میکروب‌ها هستند و این جنون مسموم‌سازی جهان تا نابودی کل حیات بر روی زمین ادامه دارد. و نبرد دوم در درون‌بدن انسان آغاز می‌شود که همانا جریان واکسینه کردن و مصرف آنتی بیوتیك هاست که به معنای وارد ساختن پیشاپیش میکروب و عفونت به‌بدن است که این نبرد هم مثل نبرد بیرونی سیری فزاینده و بی‌انتها دارد و تامسمومیت کامل بدن و تبدیل انسان به یك موجود مومیائی متحرّك ادامه می‌یابد. و این بدان معناست که انسان برای مقابله با میکروب و فساد بایستی خودش را مهد میکروب‌ها و مفاسد و سموم سازد. و این یك جنون و حماقت‌افسانه‌ای است که احتمالاً نسل‌های آینده بشر در دوران‌های مابعداز تاریخ آن رابصورت کمدیهای انسانی به نمایش در می‌آورند و کلی می‌خندند.

۲ـ نبرد با امراض غیر میکروبی مثل سرطان‌ها. این نبرد دقیقاً یك‌نابودسازی کامل است که سلول‌های بیمار را منهدم می‌کند که به دو روش شیمی‌درمانی و پزشکی هسته‌ای انجام می‌پذیرد که نوع اولش همانا کشتن سلولهای‌مریض بواسطه سمومی بغایت مهلك می‌باشد تا آن حد که همه ارگانها و اعضاء وجوارح می‌پوسد و از هم می‌پاشد تا شاید احتمالاً یك سرطانی چند روزی بیشتربماند و بیشتر زجر بکشد و شاهد متلاشی شدن و پوسیدن کبد و کلیه و امعاء و احشای خود باشد و تجزیه در درون قبر را پیشاپیش شاهد باشد. نوع دیگر این‌نابودسازی بواسطه لیزر و تشعشعات رادیو آکتیویته می‌باشد که مغز سلول‌ها را بمباران می‌کند. براستی که انسان هرگز تا این حد از خودش انتقام نکشیده است و شکنجه گران زندانهای سیاسی زیاده از حد بدنام می‌باشند. انسان کافر،براستی دشمن جان خویشتن و در عطش عذاب است و سلامت را بر خود حرام می‌داند.

۳ـ روش سوم مبارزه با امراض همانا جریان حذف سازی برخی از اعضا و جوارح می‌باشد که همان مسئله جراحی‌ها هستند. این جنون جراحی امروزه تاآنجا به پیش می‌رود که بقول چخوف بزودی همه انسان‌ها نامرئی می‌شوند زیرا هر عضوی از بدن در درون و برون، در معرض نوعی خطر و بیماری است پس بهتراست که پیشاپیش برداشته شود و برجایش یك پروتز و عضوی مصنوعی و ابدی نصب گردد که هیچ مرض و میکروبی بر آن اثر نکند. غایت این انسان جاودانه و مرگ‌ناپذیر که دارای ضریب ایمیونولوژی مطلق است همانا یك ربات الکترو بیوشیمیائی است و فقط در اینجاست که علم طب موفق به احقاق وعدهٔ ذاتی خود می‌شود که همانا نابودی نسل بشر از روی زمین است تا رباطها را خلیفهٔ خود سازد.

٤ـ و اما روش پُست مدرنی که در حال پیدایش می‌باشد حاصل مهندسی ژنتیك و کلونینک (پیوند ژنتیکی) است که اصلاً ذات بشر را می‌خواهد دگرگون سازد و از هر فردی مطابق سلیقه‌اش یك هویّت انتخابی و جاودانه پدید آورد که مرض ناپذیر است و از اعماق ذات سلولی پیدایش شده، آرمان نهائی دانش‌پزشکی را در قلمرو کاملاً متفاوتی که دیگر ربطی به این علم ندارد محقق می‌کندو انسانی دگر می‌آفریند و می‌تواند ثابت کند که خود خدا شده است!؟

درواقع دانشمندان این علم بر این باورند که بشر ذاتاً علاج‌ناپذیر است وبایستی که ذاتش نابود گردد و از این نابودی ژنتیکی، بشری ایده‌آل و خوشبختو جاودانه براساس آرمان علمی پدید آید. این دانش می‌گوید که همه امراض‌بشری ژنتیکی و ذاتی‌اند و ربطی به اراده و اعمال بشر ندارند پس برای معالجه‌امراض بایستی ژن او را دگرگون نمود. در اینجا اگر بطور اتفاقی »ژن» را همان«جن» فرض کنیم می‌توانیم علم ژنتیك را علم جن‌زده‌گی و جنون پرستی‌بخوانیم.

۱۱ـ معنای امراض لاعلاج و معنای اتوایمیبون

امروزه در فرهنگ پزشکی بسیاری از امراض بی‌علّت و لاعلاج به اتوایمیبون معروفند. مثل بسیاری از انـواع سرماخوردگی‌ها، حساسیت‌های جلدی و تنفسی مثل اگزماها و آسم‌ها و اختلالات غدد ترشحی مثل تیروئید و دیابت و برخی ازامراض واسکولار مثل آرتریت‌ها و برخی از انواع اختلالات عروقی و قلبی.

اتوایمیبون (auto immune) چیست؟

طبق تعریف دانش پزشکی »اتوایمیبون» عبارت است از وضعیتی از ایمنی‌بدن کـه مجموعهٔ نظام ایمن‌سـازی بدن را برعلیه قوای حیاتی و سلامت کلی بدن‌بکار می‌گیرد و درواقع بـدن دچار خودـ برانـدازی شده و دشمن خود می‌گردد.یعنی عوامل دفاعی و ایمنی، خودِ بدن را بیگانه می‌پندارد و بر علیـه آن بـه نبردمی‌پردازد. این نوعی خودـ زنی و خودـ کشی بسیار حیرت‌آور بیولوژیکی‌می‌باشد که موجب پیدایش امراض عجیب و بی‌علت و بی‌معنا و لذا لاعلاج می‌شود.
امروزه تقریباً همه بیماریها یکی پس از دیگری به چنین معنا و مرحلـه‌ای مـی‌رسند و زین بعد کـار درمـان بـه بخش‌هـای روانپزشـکی و روان‌درمـانی و نـهایتاًدرمانـهای بـه اصـطلاح متـافیزیکی و روحـی و جـادو و ورد و امثـالهم منتهـی مـی‌شودکه جنـون آشـکاری را بـه نمـایش مـی‌گذارد و غایـت ذات مالیخولیـائی دانـش پزشـکی‌را واضح و مفهوم می‌سازد. دانشی کـه علـت روحـی و متـافیزیکی امـراض را منکر بودبـه اشد خرافـه و رسوائی دچار می‌شود.
وقتی که سخن از يك مرض اتوایمیبون می‌رود سخن از ابطال کل دانش‌مدرن پزشکی است زیرا بالاخره مجبور می‌شود تا خود فرد را علت بیماریش‌بداند آنهم علّتی بی‌علت که در قلمرو دانـش پزشکی کمترین معنـائی نـدارد و واژهٔاتوایمیبون فقط سرپوشی بر این جهل و نـاتوانی و ابطال ذاتی است. و این بـه‌معنای پیروزی حق دین و معرفت است که جبراً از زبان علم کافرکیش طب‌اعتراف می‌گردد هر چند که اعترافی وارونـه می‌باشد.

ولی در همین معنا و ماهیّت اتوایمیبون مـی‌تـوان بوضـوح عملکـرد ذاتـی کفـر وانکـار انسـان را نسبت بـه روح خویش درك نمود، روحی که طرد شده درواقع همان‌ایمان و ایمنی طرد شده از وجـود خـویش اسـت کـه موجب امراض اتوایمیون‌می‌شود که درواقع عذاب این انکار است. جنـگ انسـان بـا روح و دیـن و خـدا بصـورت‌اختلال در سیستم ایمنی بدن آشکار می‌شود و انسان بصورت دشمن ذاتی‌خودش در می‌آید که دشمنی با ایمان و ایمنی است. همانطور که انسان کافرهمان انسان بیگانه از خویش است نظام ایمنی بدن نیز نسبت به صاحبش‌بیگانـه شده و صاحب خود را دشمن خود می‌گیرد و با امنیت و سلامت اومی‌ستیزد. این همان حماقت کفر است کـه در دانش پزشکی عیان و رسوامی‌گردد.
هر چه که پزشکی کافرتر می‌شود و انسان مدرن نیز نسبت به حق دین و روح‌و شرافت و وجدان خود منکرتـر می‌شود ابتدائی‌ترین امراض نیز دارای هویتی‌اتوایمیبونی مـی‌گردنـد و لاعـلاج مـی‌شـوند همـانطور کـه امـروزه لاعلاج بودن همه‌امراض مستمراً واضح‌تر می‌گردد و حتّی يك آنفولانزا هم در انسـان قابـل علاج‌قطعـی نیسـت.

یعنی خود این دانش کافر و جاهل جبراً انسان مدرن و متکبّر را به‌جائی می‌رساند تا خود را علت خود بداند و مسئول سرنوشت و امراض خود شودو امراض را امری خودی بداند نه بیگانه. بمیزانی که انسان بیماری‌ها را یك واردهو عارضه بیخود و بیگانه و نامربوط به انسانیّت خود می‌داند مبدّل به انسانی‌اتوایمییون (ضد خویش) می‌شود و لاعلاج می‌گردد. و بدینگونه است که عوامل‌ایمنی بدن همچون ائوزینوفیل، بازوفیل، شبکه آندرپلاستیك و ماکروفاژها(گلبولهای سفید) بر علیه تمامیت جان و سلامت و تعادل طبیعی بدن بکارمی‌افتند و صاحب خود را بیگانه و دشمن می‌یابند که گوئی مرضی جز صاحبش‌وجود ندارد که باید برافتد یا تضعیف گردد. این واکنش حیرت‌آور در بدن انسان‌ما را مواجه با مکر و عدل الهی در قبال کبر و عداوت بشر با حقوق دینی ومسئولیت انسانی می‌سازد و حضور خدا را در وجود انسان بوضوح درك می‌کنیم.کسی که با خدا در خویشتن عداوت می‌کند درواقع سپر ایمنی وجودش را ازدست می‌دهد و همه عوامل ایمن‌سازی را ضد ایمنی می‌کند این همان عملکردحیرت‌آور کفر در قلمرو دانش پزشکی است.

اتوایمییون همان بیان کفر بیولوژیکی است و قانون جانهای کافر است که‌جان را برعلیه خودش تحریك می‌کند. این حماقت و جنون و مالیخولیائی استکه حاصل کفر می‌باشد و کل دانش پزشکی را عین مالیخولیا می‌نماید. این پایان‌عمر دانش پزشکی است و حق‌ابطال این دانش که درواقع ابطال گل سرسبد کلیه‌علوم و فنون و تمدّن مدرن بشر است و لذا منجر به ابطال کبیر همه ارزشهای‌کافرانه این تمدّن می‌شود زیرا ارزشی برتر از جان در جهان نیست.

بنابراین بهتر می‌توان روش‌های مرگبار درمانهای مدرن را درك نمود که‌چگونه در مقابل این امراض اتوایمییون، بدن بیمار بواسطه سموم وحشتناکی‌چون کورتون‌ها مورد تهاجم قرار می‌گیرند و امروزه کورتون یك داروی روزمره‌برای اکثر امراض تلقی شده است و بعنوان آخرین دارو بکار می‌رود و آخر همه‌بیماریها به کورتون منتهی می‌شود یعنی به لاعلاجی. و این بدان معناست که‌نهایتاً کل جان و تن بیمار محکوم به مرگ می‌شود تا بیماریش مداوا شود!؟ گوئی‌علت بیماری همان وجود خود بیمار است، بیماری که دین و وجدان و روح ومسئولیت انسان بودن را در خود طرد ساخته است اینك خودش بدست و ارادهٔخود و علم کافرانه‌اش طرد می‌شود و محکوم به زهر و لیزر و شیمی درمانی وتشعشعات رادیوآکتیو می‌گردد. این بدان معناست که حال که مرض نابودنمی‌شود پس باید صاحب مرض نابود شود تا آبروی علم پزشکی حفظ گردد. ازهمین نکته می‌توان ذات ضد بشری این علم را درك نمود که هرگز در ذات این‌علم و بانیانش کمترین انگیزه خدمت به انسان در کار نبوده است. این همان‌واقعهٔ بمباران ملل است که با شعار دفاع از آزادی و دموکراسی و رفاه و پیشرفت وتمدّن انجام می‌شود. هر کسی که این »آزادی» را دوست نداشته باشد بایدبمباران شود تا آزاد گردد.

پزشکی هسته‌ای و ژنتیك به مثابهٔ ابطال نظریه‌ای است که امراض را غیرخودی می‌دانست و مثلاً مربوط به جنی بنام میکروب تلقی می‌نمود. و اینك‌همان نظریه به ضد خودش بدل شده و تقریباً همه امراض از جمله‌سرماخوردگیها را نیز ژنتیك و ذاتی می‌داند و لذا مغز سلول‌ها را مورد تهاجم قرارمی‌دهد تا به اصطلاح ذات بشر را تغییر دهد تا امراض او معالجه شوند. ذات بشرکه تغییر نمی‌کند لذا بشر بایستی نابود شود تا معالجه گردد! اینست ترمینال‌دانش مالیخولیائی طب.

این دانش حتّی در ژن هم به جستجوی یك عامل غیرخودی است تا آن رانابود کند و بشر را ایمن سازد. غوغای مالیخولیائی نقشهٔ ژنیتکی و کوروموزمی‌تماماً به مثابهٔ تبلیغاتی نهائی برای توجیه و تقدیس علمی نابودسازی انسان‌برای نجات از امراض است. و این غوغا حاصل دیوانه شدن دستگاه‌های ایمنی‌بدن همچون لنفوسیت‌های T و B و سلولهای بیگانه خوار و سیستم کمپلمان‌می‌باشد که سلول‌ها و ارگان‌های سالم بدن را مورد تهاجم قرار می‌دهند و درواقع‌بدن را در قبال سلامتی عداوت می‌کنند و سپر ایمنی بدن را در هم می‌شکنند.

پس واضح است که مثلاً چرا داروی کورتون به همراه آسپرین و استامینوفن‌ضمیمه اکثر نسخه‌های درمانی شده است. از این طریق می‌خواهند کل سیستم‌دفاعی و ایمنی بدن را که اینك خود دشمن ایمنی و سلامتی شده با این سمّ‌مهلك مستمراً ضعیف کنند. این بدان معناست که انسان مدرن مجبور است تابرای بیمار نشدن پیشاپیش بیمار شود. فلسفه واکسن‌ها نیز از همین قاعدهٔ‌مالیخولیائی پیروی کرده است. بیان دیگر این مالیخولیا آن است که انسان برای‌جلوگیری از پیشرفت یك بیماری مجبور است تا خود را مسموم سازد و از جریان‌طبیعی حیات ساقط گردد و مبدّل به یك موجود شیمیائی شود تا دلش به نفس‌کشیدن خوش باشد که گوئی هنوز زنده است.
به همین دلیل نه تنها یك مرض علاج نمی‌شود بلکه جریان درمان منجر به‌پیدایش چندین بیماری دگر می‌شود تا آنجا که فرد بیمار، مرض اولیه خود رابکلی فراموش می‌کند و گاه می‌پندارد که معالجه شده است. و آنگاه به او قبولانده‌می‌شود که آن بیماری شفا یافته و این بیماریهای جدید بکلی مسئله‌ای دگرندکه باز به نوبه خود بایستی مثل مرض اولیه‌اش، مداوا شوند. این بدان معناست که‌مثلاً برای مداوای تراخم، کل چشم را از کاسه خارج کنند و بدور اندازند. دراینصورت بدون تردید دیگر بیماری تراخم براستی برطرف شده است. این کل‌معنای مالیخولیائی درمان‌های مدرن است.

۱۲ ـ بازی با بیمار و بیماری

هر پزشکی کاملاً خودـ آگاهی دارد که تا چه حدّی مشغول بازی با روان بیمارو خود بیماری است. این ناباوری پزشك به دانش و نسخه‌هایش بطور روز افزونی‌استمرار دارد و مبدّل به هویت آگاهانه جماعت پزشکان گشته است که در محافل‌خصوصی خود علناً بر زبان میرانند. این امر موجب شده که جماعت پزشك کل‌خلایق را مشتی ابله و لذا خود را علامه‌های دهر پندارند. این معضله علت اصلی‌تباهی و تبهکاری‌های ویژه‌ای در این جماعت است که هر روزه اخبارش کمابیش‌منتشر می‌شود. این تباهی وجدان در هیچ قشر دیگری از جامعه تا این حد خودـآگاهانه عمل نمی‌کند و درست به همین دلیل خاندان و اطرافیان نزدیك هرپزشکی در کمال انزجار از او قرار می‌گیرند چون غایت مکر و پلیدی آگاهانه‌اش راشاهدند و لذا به هنگام بیماری، پزشکان بیگانه را ترجیح می‌دهند لااقل به این‌امید که دیگران بهترند. و این همان علّتی است که کسی به همسر یا فرزند و والدِپزشك خود اعتمادی ندارد زیرا از نزدیك شاهد ماهیّت و عملکرد اوست درحالی که قاعدتاً بایستی خلاف این وضع حاکم باشد زیرا انسان طبعاً جان خود رابدست عزیزترین کسانش می‌سپارد و نه بیگانگان.

بمیزانی که یك پزشك می‌تواند با ترفندهای روانی و بازیهای کلامی و اطوارماورائی خود که دقیقاً یك نقش شیطانی در سینما را می‌ماند، بیمارش را دچارافسون و از خودـ بیگانه سازد و اراده و وجدان و شعور او را نابود کند می‌تواند از اویك طعمه بسازد و هر نوع بازی به اصطلاح علمی را درباره‌اش اجرا کند.
جدّی‌ترین و به اصطلاح علمی‌ترین بازی هر پزشکی با بیمارش همانا بازی باسیستم ایمنی بدن اوست. این همان کاری است که با یك موش آزمایشگاهی‌انجام می‌شود. و امّا برای لو نرفتن این بازی و استمرارش، وعده‌ها و بازیهای‌روانی پزشك کفایت نمی‌کند بلکه مسکن‌ها و داروهای روان‌گردان نیز بایستی‌بهمراه هر نسخه و عمل درمانی وجود داشته باشد تا تن و اعصاب و روانش کرخت‌باشد تا واکنش‌های آشکار این بازی، درك و احساس نشود. و بدینگونه است که باهر نسخه‌ای یك داروی مسکن و خواب‌آور و روان‌گردان نیز کمابیش حضور دارد.

این بازی بخودی خود برخاسته از ذات دانش مدرن پزشکی است و صرفاً یك‌ترفند و پلیدی خصوصی در فرد پزشك نمی‌باشد هر چند که هر پزشك بمیزان‌مکر و تجارتش نیز می‌تواند این بازی را پیچیده‌تر سازد تا لو نرود که این خود ازجمله اسرار هر پزشکی محسوب می‌شود که راز موفقیت او نیز در کسب و کارش‌تلقی می‌گردد و یك راز مگو است که گهگاه بواسطه جنایاتی که پدید می‌آورد رسوا می‌شود.

از آنجا که پزشکی مدرن اصولاً مرض را یك عارضه‌ای بکلی جدای ماهیّت واراده و انسانیّت انسان می‌داند پس این بازی بیگانه سازی بیمار از حیات وهستی و شعور و اراده و مسئولیتش در قبال بیماریش، از ذات لاینفك این دانش‌و فن و تجارت است. و لذا فریب و شیطنت موجود در ماهیّت این دانش امری‌کاملاً ویژه و خارق‌العاده و حرفه‌ای است که در هیچ دانش و فن و تجارت دیگری‌به این شدت و عمق ممکن نشده است. زیرا اگر بیماریها هیچ ربطی به ماهیّت واندیشه و اعمال و راه و روش و طرز نگرش بیمار در کل زندگیش

ندارد و نباید داشته باشد پس بایستی اصل نخستین مداوا بر جریان این از خود- بیگانه سازی‌استوار باشد تا اراده بیمار را در رابطه با بیماریش بکلی نابود سازد. این‌نابودسازی، خود به لحاظ روانی و مراقبت بیمار از خودش، از علل اصلی تسلط مرض بر بیمار است و راز تشدید و تعمیق مرض می‌باشد. درست به همین دلیل‌هر بیماری که از مطب بیرون می‌آید براستی کل وجود و روانش تحت سیطرهٔ مطلق آن مرض قرار گرفته است. این مرض که کل وجود بیمار را تحت فرمان‌می‌گیرد نه خود آن مرض بلکه دانش پزشکی و خودپزشك است. در اینجابوضوح می‌توان درك کرد که براستی امروزه مرضی لاعلاج‌تر و مهلك‌تر از دانش‌پزشکی و جماعت پزشکان دامنگیر بشریت نیست.

هر بیماری قبل از رجوع به پزشك، صاحب و ناظر و مراقب بر بیماری خود است ولی پس از خروج از مطب، این بیماری است که بر وجود بیمار مسلط گردیده و او را هیچ و پوچ ساخته است. بدینگونه باید گفت که هر بیماری پس ازخروج از مطب براستی علاوه بر بیماری‌اش، یك بیمار روانی نیز هست که‌می‌توان آن را یك اسکیزوفرنیای پزشکی نامید که از طریق پزشك به بیمارمنتقل می‌شود و او را از خود بیگانه ساخته و به دو شقه تقسیم می‌کند که از یکدیگر بکلی بیگانه‌اند:

بیمار و بیماری!

هیچ تأثری، شیطانی تر و ضد انسانی تر از آنچه که در مطب‌ها می‌گذرد قابل‌گزارش نیست. در این تأثر بس لطیف و گاه عاشقانه و بشردوستانه (!) روح بیمار از وی ساقط گشته و تحویل پزشك می‌شود و در مالیخولیای این صنعت مافیائی گم و گور می‌گردد. براستی اکثر بیماران در مطب پزشکان قبض روح می‌شوند و مبدّل به تن بی اراده و بازیچه می‌گردند.

پس از این منظر بهتر می‌توان علل ظهور و بروز انواع امراض عجیب و غریب ولاعلاج را در قلمرو دانش مدرن پزشکی درك نمود و نیز معنای مالیخولیائی «اتوایمییون» را. زیرا آن قدرت ایمنی و حراست از وجود در هر انسانی همان روح و ارادهٔ اوست که از وی گرفته می‌شود و لذا هر مرض ساده‌ای به ناگاه مبدّل به یك بیماری اتوایمییون (لاعلاج) می‌شود که بایستی تمام عمر بیمار را تحت سیطرهٔ دانش پزشکی و داروهای ضدِ ایمنی قرار دهد. زیرا با دفع روح و اراده بیمار است که یك بیماری مقیم ابدی در تن می‌گردد. بدینگونه است که آن امراض که تادیروز علت بیرونی داشتند به ناگاه ذاتی می‌شوند. این افراط و تفریط مالیخولیائی در ذات دانش مدرن است زیرا بیماری‌ها را بدشانسی می‌داند که به دو دستهٔ میکروبی و ژنیتکی تقسیم می‌شوند. بدین طریق، انسان در درون و برون خود دارای هیچ شانسی نیست و اصولاً بدبخت آفریده شده است پس بهتراست که این وجود بدبخت را تحویل دانش پزشکی بدهد تا خوشبختش سازد واگر هم نساخت چیزی از دست نرفته است و علم پزشکی و پزشك نیز از هرمسئولیتی مبرّاست همانطور که خود بیمار پیشاپیش از مسئولیت بیماری خود کاملاً مبرا شده است.

از دیدگاه علم حقوق (چه شرعی و چه عرفی و مدنی)، علم طب و تجارت پزشکی یکی از ناحق ترین حرفه‌هاست زیرا کسی که از مردم پول می‌گیرد بایستی پاسخگو باشد همانطور که قانون دفاع از حقوق مصرف کننده از قدیم تاکنون بصورت‌های عرفی و شرعی و جزائی وجود داشته است. بنابراین داروئی که پزشك به بیمار می‌فروشد اگر موجب سلامتی او نشود و یا لااقل اگر موجب تخریب حالش گردد و او را بمیراند بایستی پزشك را مسئول سازد. ولی هرگز چنین مسئولیتی برای جماعت مقدّس (!) پزشکی وجود

ندارد و به همین دلیل‌این حرفه را بسوی جنایت می‌کشاند. جنایتی که براساس اصول مقدس (!)دانش طب، تبرئه می‌گردد و معلوم نیست که در عصر حاکمیت فزایندهٔ قوانین، چه قانونی توجیه کنندهٔ این بی‌مسئولیتی و جنایات علمی می‌باشد. کبر و غرور جنون‌آمیز در جماعت پزشکان که واقعاً منحصر بفرد خود این حرفه است برآمده از این بی‌مسئولیتی مطلق در قبال سلامت و جان بشر است. و این بی‌مسئولیتی هولناك در دورانی توجیه می‌شود که حتّی والدین حق ندارند فرزندان خود را تنبیه کنند و یا حتّی تشری بزنند و در غیر اینصورت مجازات می‌شوند ! معلوم نیست که چه قانونی و از چه منبعی جان بشر را بازیچه این دانش و صنعت ساخته است و پزشکان را همچون خدایان و شاهان از هر مسئولیتی مبرا نموده است.

از این دیدگاه بهتر می‌توان فهمید که چرا اکثریت پزشکان مبتلا به الکل و انواع مخدّرات و داروهای قدرتمند روان‌گردان هستند. زیرا برای چنین بازی پرسود و بی‌مسئولیت با جان انسانها، بایستی وجدان و آگاهی را کرخت نمود و نابود ساخت. آنکه دیگران را خلع اراده و خلع روح می‌سازد بایستی با خود نیز چنین کند. این عدالت خداوند است. آنکه دیگران را نا امن می‌کند خود نیز ناامن می‌شود. بازی با سیستم ایمنی بدن انسان ممکن نمی‌شود مگر اینکه سیستم ایمانی او نیز نابود شده است.

پزشکان مدرن اکثراً و آگاهانه دشمن ایمان بیماران خود هستند این‌دشمنی البته بواسطه توجیهات علمی و هراس افکنی انجام می‌پذیرد تا یك بیمار مبدّل به یك موش آزمایشگاهی شود و جیب پزشك را نیز تأمین کند . برای این غارت مال و جان مردم آنهم با اشتیاق خود مردم، البتّه بایستی عقل وایمان مردم پیشاپیش نابود شود . و هیچ دانشی در این امر همچون پزشکی ، اینگونه ابلیسی عمل نکرده است. در اینجا آدمکشان مافیا و شکنجه گران زندان‌ها و دزدان آشکار نیز بس رو سفید می‌شوند.
براستی که پزشکان با سوگند نامه خود بنام آپولون، متعهد می‌شوند که مردمان را به پای او قربانی کنند. خود این سوگندنامه بقراطی علناً بنیاد کافرانه این دانش و حرفه را با خود داراست و با تغییر نام آپولون به یهوه یا الله نمی‌توان ماهیّت این دانش را تغییر داد.

۱۳ ـ فلسفۀ زمان و صنعت پزشکی (فلسفه طب)

امروزه دیگر بوضوح ماهیّت و دعوی علمی بودن پزشکی کاملاً زیر سئوال رفته همانطور که بقول آلبرت انیشتن اصولاً بایستی دربارۀ علمی بودن علوم مدرن تردید کرد. آنگاه که انیشتن بعنوان بزرگ‌ترین نابغه علم در جهان مدرن باطرح این مسئله محکوم به جنون شد و حتّی برای درمانش چند تن روانکاو را به کار گماشتند تا او را مسخره و پوچ سازند، تکلیف چنین ادّعائی از جوانب دیگر پرواضح است.

آنگاه که انیشتن غایت عملی پیشرفته ترین بخش دانش یعنی فیزیك‌هسته‌ای را مترادف با نابودی نوع بشر یافت علمی بودن علم را مورد تردید قرار داد و متهم به تحجّر و خرافه و جنون گردید و البتّه واضح بود که منشأ تولید این اتهام جائی جز پنتاگون و سازمان سیا نبود که اریك فروم را مأموریت دادند تا به مداوای (؟) انیشتن بپردازد که البته انیشتن هم بطرزی فضاحت بار او را به خانه‌اش راه نداد و زبان درازی مشهور انیشتن مربوط به همین واقعه است.

فلسفه »زمان« و نام انیشتن ارتباطی تنگاتنگ دارد چرا که نظریۀ دوگانۀ نسبیت عام و خاص تماماً بر محور تفسیر و تبیین علمی زمان قرار دارد. انیشتن در این دو نظریه، جادوئی بودن زمان را در جهان مورد بررسی قرار داد. قبل از او کسی چون هانری برگسون فیلسوف عارف مشرب فرانسوی مسئله »زمان باطنی« را ابداع نمود که کلی غوغا آفرید ولی بسرعت مسکوت ماند و کسی ادامه این بحث را نگرفت. ویلیام جیمز از بانیان روانشناسی علمی و فلسفه پراگماتیزم این نظریه برگسون را یك جادوی فلسفی خواند که می‌تواند هر معنا و ارزشی را در یك گردونه حیرت‌آور فکری- روانی دگرگون سازد و حتّی وارونه کند. رابطه این زمان بیرونی و درونی در نظریات انیشتن و برگسون از قلمرو اندیشه مدرن خارج شد زیرا هیچ سود پراگماتیستی در برنداشت و بلکه بسیاری از ارزشهای‌کاذب مدرن را پوچ می‌ساخت. و امّا این مسئله چه ربطی به مالیخولیای پزشکی‌مدرن دارد؟

هیچکدام از علوم رایج در تمدّن جدید بشری، پس از چند هزار سال فلسفه هرگز قادر نشد که دارای فلسفه‌ای گردد. به همین دلیل هرگز «فلسفه علم» پدید نیامد. تلاش دانشمندان و فلاسفه علمی چند قرن اخیر در اروپا به قصد تدوین «فلسفۀ علم» که بیان همان فلسفه علمی و علم فلسفی می‌باشد، جملگی به ناکامی انجامید تا آنجا که حتّی فلسفه علم گرای دو هزاره اخیر اروپا در فلسفه هایدگر به پایان رسید که در نیهیلیزم آشکار شد که پدر جدید آن نیچه بود. از بیکن و هیوم و کانت و دکارت تا «حلقه دین» در قرن بیستم، کل جریان ناکامی تدوین فلسفه علم است. و این بدان دلیل بود که علم اروپائی در ذاتش غیر علمی بود و لذا هرگز هیچ علمی نتوانست براساس اصول بنیادی خود، به تعریفی از خود نائل آید. این تلاش مذبوحانه در فلسفه پوپر به حدی از ابتذال رسید که خود تمدّن اروپائی دلیل حقانیت فلسفی همه علوم و فنون و فرآورده‌های مدنی آن تلقی شد. این نتیجۀ مضحك و بغایت نژادپرستانه نهایتاً به توجیه و تقدیس صهیونیزم انجامید و کل اشکهای تمساح اومانیزم علمی پوپر را رسوا ساخت.

می‌دانیم که دانش و تکنولوژی مدرن اگر دارای ذاتی واحد باشد آن ذات،چیزی جز سرعت و شتاب نیست. این ذات در ماهیّت و عملکرد و ارزش »ماشین» بوضوح احساس و فهم می‌شود. این ذات در عین حال هم مبدأ و هم مقصود دانش فنی می‌باشد. درواقع ارزش و معنای ذاتی و محوری دانش فنی و همه فرآورده‌های صنعتی و مدنی آن در مسئله سرعت و شتاب خلاصه شده است که امری کاملاً محسوس است و نیازی به شرح و اثبات ندارد. اصلاً معنای واژهٔ «پیشرفت» یك معنای خودبخودی برخاسته از تکنولوژی می‌باشد و جز سرعت فزاینده را در کلیه امور زندگی مخاطب قرار نمی‌دهد و فقط با این میزان است که درستی و نادرستی ارزش‌های مدرن به محك زده می‌شود.

و نیز واضح است که سخن از سرعت چیزی جز مسئله زمان را تداعی نمی‌کند: سرعت در زمان و سبقت گرفتن در مکان، و امّا به کدام سو و به چه منظوری، مطلقاً قابل بحث نیست و اصولاً بحثی انحرافی و غیر علمی و خرافی تلقی می‌شود و شدیداً حرام گردیده است زیرا ماهیّت دانش و فن و تمدّن مدرن را بکلی مخدوش و باطل می‌کند و درواقع علمی بودن علم را زیر سئوال قرار می‌دهد. درست به همین دلیل بود که علم هرگز نتوانست صاحب فلسفه‌ای گردد و قداست یابد.

با این مقدمه به قلمرو دانش پزشکی وارد می‌شویم که اومانیستی ترین صورت کل علوم و فنون تلقی شده است زیرا در خدمت سلامت و طول عمر بشر است و به جان انسان خدمت می‌کند و لذا در انسانی بودنش کمترین تردیدی روا نمی‌آید. این انسانیّتِ علم طب بخودی خود به کل علوم و فنون و تمدّن اروپائی سیمائی اومانیستی و بر حق می‌بخشد حتّی به بمبهای اتمی و میکروبی وشیمیائی.

«زمان» بعنوان مهمترین موضوع اندیشه و یا لااقل یکی از موضوعات، هرگز در فلسفهٔ غربی مورد توجّهی محوری و جدّی قرار نگرفته است چرا که بحثی بغایت پیچیده و لطیف و جادوئی است و ابعادی بس متنوّع و تبدیل شونده دارد . امّا این موضوع در حکمت‌های مشرق زمین محور اندیشه بوده است. یکی از حکیمان اسلامی بنام تاج الدین اشنوی زمان را چشم زخم ابلیس در بشر نامیده که تعبیری بس زیبا و عمیق است که متأسفانه مورد توجّه سائر فلاسفه اسلامی واقع نشده است چرا که زمان از این منظر امری شدیداً انسانی- دینی- متافیزیکی است که در عین حال لحظه به لحظه زندگی بشر است که گاه لحظه‌ای را عمری‌می‌سازد و گاه عمری را لحظه‌ای می‌نماید. تعبیر رؤیاها و نیز فلسفه تاریخ و درك تاریخ متافیزیکی در کتب آسمانی تماماً منوط به درك ماهیّت زمان در انسان است که مطلقاً ربطی به زمان نجومی و محاسباتی مدرن ندارد. این یك زمان ِروحانی و خاص انسان است که در احساس و اندیشه درك و دریافت می‌گردد که مطلقاً قابل بیانی منطقی نیست. برگسون نیز اساساً با همین دیدگاه به تفسیر زمان باطنی پرداخته و ادموند هوسرل نیز در پدیده شناسی خود، این مسئله را اساس مکتب خود قرار داده است ولی هیچ بیانی علمی- منطقی ارائه نکرده استچرا که دانش اروپائی قادر به درك این مسئله نیست و درك این نوع مسائل اصولاً با دانش مدرن تضادی ذاتی دارد. این تضاد ذاتی بیش از هر دانشی در طب آشکار و رسواست.

فلسفه زمان از این رو اصلِ تحریف شدۀ دانش طب است که کل دعاوی و اهداف ادّعائی آنرا توجیه می‌کند که همانا مسئله طول عمر و نهایتاً جاویدسازی انسان برروی زمین است. زیرا علم طب مّدعی است که جان میلیونها انسان را از مرگ حتمی نجات داده و نیز عمر کل افراد بشری را افزوده است و نهایتاً امیدواراست که اصلاً مرگ را براندازد. این تنها ادّعائی است که به این دانش حقی مطلق بخشیده و لذا همه جنایاتش را بر او می‌بخشد و اصلاً توجیه می‌کند و اجتناب‌ناپذیر و لازم می‌نماید و لذا جماعت پزشکان را هم از هر مسئولیتی مبرا ساخته است و بنابراین آن حق و ارزشی که علم طب به خود نسبت می‌دهد تماماً مربوط به «زمان» است یعنی مرگ را به تعویق انداختن و بر زمان زندگی افزودن . پس ارزش ادّعائی این علم مثل همه علوم و فنون مدرن دارای ذاتی تماماً زمانی‌است که همچون کل تکنولوژی بر اصالت سرعت و شتاب قرار دارد که دور گردش‌زندگی را تُند ولی مرگ را کُند و تدریجی می‌سازد.

اگر راز افسونگری و مالیخولیای تباه‌کنندۀ تکنولوژی در بشر همان جنون‌سرعت و شتاب و سبقت در زمان است همین افسون نیز محور مالیخولیای علم‌طب است که به انسان مدرن باورانیده که گوئی هم بر طول عمر می‌افزاید و هم برشدت و کیفیت و خاصیت و برخورداری از عمر که موسوم به عرض عمر است.یعنی انسان بجای مصرف ده نوع خوراکی و کالا، هزار نوع مصرف دارد و بجای‌مثلاً طی طریق هزار کیلومتر مسافت در کل عمرش می‌تواند یك میلیون‌کیلومتر جابجا شود و بجای آشنائی و دیدار صدتا آدم، میلیون‌ها آدم را دیدارمی‌کند و بجای ده دست لباس هزار دست لباس پاره می‌کند و نهایتاً بجای صدکیلو مدفوع و زباله صد تن دفع می‌کند. و همه این افزایش‌ها و پیشرفت‌هامتضمّن سلامت و تحرّك و تولید و مصرف بیشتر و نیز عمر بیشتر است که درمحور شعارهای طبی قرار دارد. به همین دلیل مسئله پرهیز غذائی بکلی ازقلمرو طبابت حذف می‌شود و پزشك خوب کسی است که هیچ مصرفی را حذف نکند بلکه مصارف جدیدی بیفزاید که همانا داروها و مسکن‌ها و غذاهای تقویتی است و مواد تحرك‌زا.
به همین دلیل فیزیك هسته‌ای که قلمرو اشد سرعت و شتاب در دانش استبه سرعت وارد پزشکی شد و پزشکی هسته‌ای را پدید آورد. کل ارزش و افسون وفریبندهگی طب مدرن براساس پرستش سرعت و شتاب و پیشرفت و تنوع درمصرف است. به همین دلیل براستی هیچکس لحظه‌ای هم نیندیشیده که آیاعلم طب واقعاً ساعتی هم بر عمر آدمی می‌افزاید یا این امر فقط یك توهم محض‌است. براستی حتّی نمی‌توان گفت که این علوم و فنون مدرن از کیفیت و معنا وروح می‌کاهد و بر کمیت می‌افزاید زیرا از هر دو می‌کاهد. معنا را نابود و ماده را تباه‌می‌سازد. زمان در روان بشر چون کش حالتی ارتجاعی دارد و پزشکی، زمان‌بشری را کش می‌دهد. پزشکی مدرن فقط در قلمرو آمار و ریاضیات محض‌می‌تواند ادّعای حقانیت و شرافت نماید و نه در قلمرو حیات انسانی و حتّی‌جانوری بشر.
یك ادّعا این است که میلیون‌ها کودك بواسطه واکسن‌ها زنده مانده‌اند. درگذشته از هر ده کودك در یك خانواده چه بسا نیمی می‌مردند. ولی امروزه در هرخانواده‌ای کمتر از آن تعداد کودکان زیست می‌کنند زیرا این کودکان بجای آنکه‌بواسطه سرخك و آبله بمیرند در رحم مادرانشان بواسطه داروها نابود می‌شوند ومابقی هم که جان سالم بدر می‌برند اکثراً تحت تأثیر بمباران داروهای ضدحاملگی، موجوداتی افلیج و عقب‌مانده بدنیا می‌آیند و مابقی هم بواسطه این‌واکسن‌ها تا آخر عمرشان فقط موشهای آزمایشگاهی هستند و چه بسا هرگز واردبلوغ عقلی و حتّی جنسی نمی‌شوند و لذا اکثر این کودکان با آغاز سن بلوغ دارای‌اختلالات جنسی و روانی هستند.

پس نمی‌توان گفت که این علم فقط حیات‌انسانی را نابود می‌کند ولی حیات جانوری را تقویت می‌نماید. این علم بهمراه‌شیمی مرگبارش کل جان و حیات را در جهان به نابودی می‌کشاند.
آمارهای این علم نیز تماماً فلّه‌ای و گلّه‌ای است و فقط از بشریت عام سخن‌می‌گوید نه از افراد خاص و واقعی. کل دانش مدرن نیز همینگونه است و این‌قاعدهٔ گلّه‌ای و کیلوئی را مساوات و دموکراسی می‌نامد. ولی دموکراسی پزشکی‌نیز همچون دموکراسی سیاسی غرب، ولی به شیوه‌ای بسیار رندانه‌تر و نامرئی‌تر،کاری جز کودتا و بمباران ندارد. نخست سیستم ایمنی افراد و جوامع رامختل می‌سازد و آنان را به هراس مرگ می‌کشاند و آنگاه بعنوان ناجی دست بهرجنایتی می‌زند. و کل این واقعه تحت عنوان مکتب اصالت جنبش هر چه بیشترو سرعت هر چه بیشتر و مصرف هر چه بیشتر توجیه و تقدیس می‌گردد.
سخن فقط بر سر تباهی حیات انسانی و معنوی و روحی نیست بلکه مثلاً با داروهای ضد بارداری کل حیات غریزی و جنسی و جانوری در خانواده‌ها فلج ونابود گردیده است. همین ایدز که از فرآورده‌های دانش پزشکی است آیاحیاتی‌ترین غریزه جانوری یعنی غریزه جنسی را مبدّل به عذاب آورترین غرایز نساخته است؟ آیا علم مدرن تغذیه و جریان پاستوریزه کردن‌ها از علل اصلی سوءتغذیه بشر مدرن نیست؟

تغییر نام و عنوان و محل و شیوهٔ بروز امراض، تعبیر به براندازی امراض گشته‌و به مردم باورانده شده است. مننژیت‌ها و شبه صرع‌ها در کودکان و نوجوانان نسل‌های جدید مسئله‌ای است که دانش پزشکی آشکارا از پاسخ به آن سرباز می‌زند زیرا می‌داند که حاصل واکسن‌ها و تب‌برها و آنتی بیوتیك‌هائی است که مثل غذا به خورد بچه‌ها داده می‌شود زیرا امکان بروز امراض موضعی و مقطعی راکه لازمه رشد است ناممکن نموده و درواقع این امراض طبیعی و رشد دهندهٔ تن و روان را در بدن حفظ می‌کند و امکان برون افکنی نمی‌دهد. به مانند داروهائی که برای تقلیل دوران عادت ماهیانه و گاه برای نابود ساختن این عادت به زنان جوان داده می‌شود و در آنان انواع افسردگی‌های جنسی و روانی و سپس جسمانی را پدید می‌آورد و آنان را از طبیعت حیوانی نیز ساقط می‌کند. همه این‌خدمات بزرگ برای آن است که انسان‌ها بیشتر و شدیدتر امکان تحرّك و بازی و مصرف داشته باشند یعنی امکان پیشرفت در زمان!؟
هرگز با کشیدن یك کش بر طولش اضافه نمی‌شود ولی پزشکی چنین ادّعائی دارد. براستی که دانش پزشکی حتّی دقیقه‌ای هم بر عمر کسی نیفزوده است همانطور که نکاسته است فقط توانسته ماهیّت حیات بشر را تماماً تکنولوژیکی سازد و شیمیائی و الکترونیکی و اتمی. و این بواسطه وعده‌های دروغین و هراس‌انگیزی فزاینده و نابودی احساس ایمنی بوده است. این نابودسازی سیستم ایمنی و ایمان هم بواسطه تبلیغات به اصطلاح علمی بوده وهم بواسطه داروهای ایمنی شکن مانند واکسن‌ها و آنتی بیوتیك‌ها و کورتون‌ها و مسکن‌ها و تب‌برها. این بازی با سیستم ایمنی بدن، کلّ ترفند ابلیسی و افسون کنندهٔ دانش طب است که حداقل عقل و هوش و حواس را در بشر نابود ساخته است. آنگاه که سیستم ایمنی بدن مختل می‌شود ادراك عصبی و مغزی نیز مختل می‌شود همانطور که آدمی به هنگام هراس از هر شعور و اراده‌ای ساقط می‌گردد. این دانش نخست ایمان را نابود ساخت و سپس ایمنی تن را. وبدینگونه توانست درك روحانی انسان از حیات و عمر و زمان را نیز مختل و گمراه سازد و ماشین را اسوهٔ خوشبختی بشر نماید، بشری که اینك خود نیز یك ماشین الکتروبیوشیمیائی شده است و زمان را فقط در عقربه‌های ساعت درك می‌کند و لذا زمان روحانی در وجودش بصورت یك تورّم منهدم کننده، او رابسوی نابود ساختن آن می‌کشاند، بسوی الکل و مخدّرات و محرّکات،

بسوی خود ـ براندازی روح و وجدان و ادراك معنوی. چنین انسانی فقط تاب تحمّل یك‌چیز را مطلقاً ندارد و آن سلامت و آرامش است. چنین انسانی بدون هراس ودغدغهٔ فزاینده و جنبش فزاینده احساس مرگ و نابودی می‌کند. این مالیخولیائی است که از جانب علم پزشکی به بشر اهداء گردیده است.

زمان به معنای احساس گذشت زمان و لذا احساس مرگ و نابودی، براستی‌همان چشم زخم ابلیس به جاودانگی انسان است. و این چشم زخم و دهن کجی به جاودانگی انسان تماماً از طریق دانش پزشکی به انسان انتقال می‌یابد و او را به‌هراس نابودی می‌اندازد و لذا مسخّر ابلیس می‌سازد و مبدّل به یك اسباب‌بازی الکتروشیمیائی در دست شیاطین می‌نماید. علم پزشکی، چشم زخم ابلیس به‌انسان است.

۱٤ـ فلسفهٔ بیماری

در زبان انگلیسی واژهٔ disease به معنای بیماری است که متشکل از پیشوند dis و مصدر eas می‌باشد. این پیشوند به معنای »خلاف» است که به eas به معنای »آسانی» و سهولت افزوده شده و نهایتاً بیماری را در لغت مترادف با خلاف آسودگی و سهولت، ساخته است. علاوه بر این در همین زبان به بیمار «ill» گفته‌می‌شود که خود یك پیشوند برای بسیاری از مصدرهاست که معنایش را معکوس و متضاد می‌سازد و بدینطریق «ill» به لحاظ لغت به معنای مخالف و متضاد است که عملاً بدان معناست که فرد بیمار «ill» موجودی ضدّ خود می‌باشد و لذا دچار dis-ease (ناـ راحتی) است و از قلمرو سهولت و آسانی خارج گردیده است.

و امّا در زبان فارسی »بیمار» همان بیم- آر می‌باشد یعنی هراس- آور. یعنی کسی که حامل بیم است و لذا «بیماری» به معنای بیم‌آوری و هراس زائی است.
ولی در زبان عربی و فرهنگ قرآنی واژهٔ مرض و مریضی وجود دارد که معنائی باطنی و عمیق و روحانی‌تر را تداعی می‌کند و آن از مصدر «رض» می‌باشد که به‌معنای رضا و رضایت است که دارای معنائی بغایت دیالتیکی می‌باشد که بس حیرت‌آور است. و این بدان معناست که فرد «مریض» جبراً به رضایت مبتلا شده‌است و لذا انسان متواضع و آرام و صالح‌تری گردیده است و از آنچه که هست رضایت بیشتری یافته و از عالم و عالمیان آن گلایه و افکار سابق را ندارد و به صلح و قرار بیشتری نزدیك گشته است. و این همان حقّ باطنی بیماریهاست که معنای دینی و وجدانی و روحانی آن است. و درست به همین دلیل در فرهنگ‌اسلامی عیادت بیمار، نوعی عبادت و ثواب برای عیادت کننده است زیرا او را به قلمرو تسلیم و رضا می‌کشاند زیرا یك بیمار در درجه‌ای از شدت و حدّت بیماریش از قلمرو کفر و کبر و انکار و عداوت خارج شده است و بر سرجایش قرار گرفته و خود را پذیرا گشته است.

معنای انگلیسی این لغت بیان بسیار سطحی واقعه است ولی معنای فارسی آن عمیق‌تر و باطنی‌تر است که دال بر منشأ بیماری می‌باشد که همان »هراس» است که در یکی از فصول گذشته کتاب ذکرش رفت. ولی معنای عربی این لغت عالیترین و ریشه‌ای‌ترین راز و فلسفهٔ بیماری را آشکار می‌کند و شرح کسانی است که به «مرضات الله» مبتلا شده‌اند چه خواسته و چه ناخواسته.

نفس بشری دارای تضادّی در ذات خویش است که این تضاد علت العلل همهٔ جدالها و واکنش‌های خاص انسان است و دلیل انسانیّت اوست و نیز علّت همهٔ امراض جسمی و روانی. انسان حیوانی دیالکتیکی و لذا مریض است. این بیماری‌از آغاز تولّد تا مرگ به انواع و درجاتش بروز می‌کند. به لحاظی کل زندگی بشر درعالم خاك قلمرو بیماری‌های اوست که همان قلمرو جدال‌ها و تلاش‌های اوست.دوران سلامتی و کام‌یافتگی‌ها بسیار کوتاه ولی عرصه بیماری و ناکامی ، بستر کل زندگیست. در اینجا بنظر می‌رسد که سلامتی و کام‌یافتگی‌ها عارضه هستند وآنچه که اساسی است همانا ناکامی‌ها و بیماریهاست.

چون نفس انسان ذاتاً جدالی و ضدّ خویش است لذا پیروی از نفس و رهاسازی نفس موجب بروز تناقضات و ابطالها و ناکامیها و رسوائیها و بیماریها می‌شود و حیات را مبدّل به عذاب می‌کند و زندگی را قلمرو جنگ با مرگ می‌سازد. به همین دلیل امر دین که تقوا و خویشتن داری و جهاد با نفس است موجب رفع این تضاد و جدالهاست که موجب سلامتی و صدق و آرامش می‌شود وایمان همین است یعنی ایمنی از تناقضات مستهلك کننده و هراس‌آور. ضدیّت با امری که ضدّ خویش است موجب صلح و توافق و آرامش و رفع تضاد می‌شود واین همان قلمرو سلامت و سلام و اسلام است.

پس **dis-ease** (خلاف راحتی) و نیز بیم - آوری (بیماری) حاصل رهاسازی و پیروی از نفس می‌باشد زیرا نفس انسان بقول قرآن دائماً در جدال با هر چیزی‌است و این جدال با واقعیّت منشأ دروغگوئی و ریاکاری می‌باشد که عامل امراض‌است همانطور که ذکرش رفت. پس انسان با مهار نمودن و مخالفت کردن با این‌چیزی که مخالف واقعیّت است، او را تسلیم واقعیّت می‌کند تا واقعیّت را تصدیق نماید نه تکذیب. این امر که همان تقوا می‌باشد اساس رفع تناقض و بستر صلح وسلامت و آرامش است و مولّد صدق و عزّت نفس. بدینگونه هم سلامت اخلاقی ممکن می‌شود که همان صدق است و تواضع و هم سلامت روانی که صلح و موافقت با جهان است و نیز موجب صلح و سازش سیستم ایمنی بدن با خود می‌شود و لذا امراض لاعلاج و اتوایمیونی را پیشگیری می‌کند.

پس واضح است که تنها راه و روش پیشگیری از امراض همان تقواست و نیز تنها راه و روش علاج امراض هم توبه از کفر و افسارگسیختگی نفس و رویکرد به دین و خویشتن‌داری می‌باشد. اینگونه است که درك می‌کنیم که براستی پیامبران خدا حاملان طبّ حقیقی برای بشر بوده‌اند و طبّی جز دین و تقوا وجود ندارد و مابقی حاصل کفر است و لذا خود عامل و تقویت کنندهٔ امراض می‌باشد که‌همان عذابهاست. پزشکی مدرن، عذاب انکار دین است. و اما این عذاب‌ها خود موجب تقوای جبری می‌شود زیرا امّارهگی و طغیان و افسارگسیختگی نفس را جبراً مهار می‌کند. البته این دین دوزخی است و خداوند نیز می‌فرماید آنگاه که‌عذابش را بر کسی فرود می‌آورد آن فرد ایمان می‌آورد ولی آن ایمان چون جبری‌است موجب رفع عذاب (بیماری) نمی‌شود مگر اینکه فرد به توبه‌ای خالصانه از کل راه و روش زندگی خود اقدام نماید. و لذا بسیاری از امراض در حکم دعوت انسان به توبه و تجدید نظر در راه و روش زندگیست. و آنگاه که انسان این دعوت‌ها را پاسخی نداد یا خداوند در حیات دنیویش وی را رها می‌کند وبخودش واگذار می‌نماید تا غرق در فساد و شیطنت بمیرد و پس از مرگ حسابش‌را رسیدگی می‌کند و یا عذاب ماندگاری را تا آخر عمر بر وی می‌نهد تا پاکش نماید. پس وای به آنکس که غرق در گناه است و هیچ عذابی هم در این دنیا نمی‌کشد.
انسان در حین امراض شدید و طویلش به خداوند بسیار نزدیك است زیرا مریض (راضی شده) به واقعیّت وجودی خود شده است و تسلیم و راضی گردیده است. به همین دلیل در حدیث قدسی آمده که خداوند به پیامبر اسلام(ص) فرمود که «ای رسول چرا آنگاه که مریض بودم به عیادت من نیامدی.» منظور خداوند بیماری بود که در همسایگی پیامبر می‌زیست و پیامبر به عیادتش نرفته بود.
بیماریهای شدید و طویل المدّت و لاعلاج قلمرو مرضات الله هستند و عبرت‌ها و محبّت‌های بزرگ الهی برای مردمان می‌باشند و نیز قلمرو بخشودگیهای گناهکاران در حیات دنیوی هستند هر چند که این بخشودگیها

قهّارانه می‌نماید ولی براساس باور دینی بهتر است تا اینکه انسان سیاه و تباه وغرق در گناه و کفرش از دنیا برود و بر دوزخ ابدی وارد شود. بهرحال بیماران در وجدان و احساس خویش بوضوح حال خود را بسیار بهتر از دوران قبل از بیماری‌می‌یابند و این همان معنای مریض (راضی شده) در نفس بیمار است. «مریض» نام باطنی بیمار است. زیرا امراض همواره ثقل و سیاهی‌ها و آتش‌های درون را برون افکنی می‌کند و موجب انبساط و سبکی نفس می‌گردد. بجز اولیای خدا ، بیماران شدید راضی‌ترین افراد بشر بر روی زمین هستند و نیز کم آزارترین انسانهایند به جبر. بقول نیچه، آن امراض که انسان را نکشند موجب احیای زندگی و ارگانهای حیاتی می‌شوند و برتر از آن موجب احیای وجدان و قوای روحانی و قلبی می‌شوند. به همین دلیل بیماران دارای روحی لطیف و قلبی رقیق می‌شوند، همانها که قبلاً اسوهٔ شقاوت و سنگدلی و بی‌عاطفگی بودند وگوئی وجدانشان مرده بود.

در اینجا بهتر می‌توان نقش ضدّ انسانی و ضدّ سلامتی کلّ دانش پزشکی را درك نمود بخصوص در قلمرو تسکین‌های مصنوعی. هر چند که از جنبه‌ای دیگر کلّ دانش پزشکی بدلیل پیچیده‌تر کردن و لاعلاج تر نمودن امراض و نیزعذاب‌آورتر ساختن امراض، علیرغم ادّعایش، در خدمت دین و احیای وجدان بشر است همانطور که دوزخ دارای حقی دینی می‌باشد و موجب ایمان جبری دوزخیان است و اصلاً آتش دوزخ پاك‌کنندهٔ سیاهی‌ها و گناهان و ثقل نفس بشراست. کسی که با تقوا موجب پاکی و تزکیه نفس نشود مستوجب دوزخ می‌گردد ودانش پزشکی امروزه یکی از طبقات دوزخ است و این حق کتمان شدهٔ دین در دانش است که جبراً عمل می‌کند.

۱۵- مسئله بهداشت

قبلاً متذکّر شدیم که یکی از ارکان دانش پزشکی مدرن، مسئلۀ بهداشت بعنوان یکی از اساسی ترین جنبۀ پیشگیری امراض مُسری است که تماماً محصول کشف پاستور و وجود میکروب‌هاست.

بهداشت به زبان ساده همان رعایت نظافت و پاکیزه‌گی تن و محیط زیست می‌باشد. این مسئله در بهداشت مدرن شامل حال همۀ اشیاء و مواد غذائی نیز گردید تا آنجا که اصلاً هر موجود زنده‌ای حامل میکروب تلقی شده و لذا بایستی میکروب زدائی شود و این جریان بدانجا رسیده است که اصلاً حیات موجب رشد میکروب بایستی بمیرد تا میکروبی رشد نکند. این معضله موجب شد تا همۀ مواد غذائی کاملاً نابود شوند تا پاستوریزه گردند و عاری از هر میکروبی باشند .همۀ مواد غذائی و اشیای محیط زیست بایستی کاملاً مسموم شوند تا از میکروب عاری شوند. این جریان میکروب‌زدائی علاوه بر روش مسموم سازی مواد غذائی،از طریق پختن و منجمد کردن تا وارد نمودن برخی از سموم و اسیدها در موادغذائی ادامه یافته است.
و این جنبۀ بیرونی بهداشت مدرن است که اصلاً هر چیز زنده را خطرناك می‌داند و فقط چیزهائی بهداشتی هستند که دارای زندگی نباشند. مثلاً گوشت سالم و بی‌میکروب فقط گوشت کنسرو شده و یخزده می‌باشد، میوه‌ها وسبزیجات نیز همانگونه‌اند . این مرگ خواری و مرگ پرستی غایت علم بهداشت مدرن می‌باشد: برای مبارزه با مرگ بایستی هر چیزی را کاملاً میراند.
و امّا جنبۀ درونی علم بهداشت و پیشگیریها همانا واکسن‌ها هستند و سمومی که بایستی وارد بدن شوند و بدن را از درون، پاکیزه و استریل وپاستوریزه سازند. این جنبه منجر به میراندن تدریجی خود بدن انسان شده است. انسان برای اینکه از خطر میکروبها در امان باشد بایستی مستمراً و بطرز فزاینده‌ای مسموم باشد. این مسمومیت امروزه از طریق مصرف دائمی آنتی‌بیوتیك‌ها که اسماً هم عوامل ضدّ حیات هستند کل بدن انسان را از درون ضدّ عفونی می‌کند ! غایت بهداشت مدرن یك مالیخولیای آشکار است: انسان برای نمردن بایستی پیشاپیش بمیرد و همواره مسموم باشد تا هر میکروبی که واردش می‌شود بمیرد.

در شرع اسلام و کلاً همه شریعت‌ها، نظافت و پاکیزه‌گی از اصول اولیۀ حیات مذهبی تلقی شده است. بخش عمده‌ای از فقه اسلامی مربوط به نظافت و طهارت است که صدها فقره احکام را در برمی‌گیرد و بدین لحاظ کاملترین شریعت‌ها در این باب محسوب می‌شود و یك مجموعۀ کامل اصول بهداشتی است. آداب وضوها و غسل‌ها در احکام فقه اسلامی، اگر رعایت شوند انسان را از کلّ مالیخولیای بهداشت مدرن بی‌نیاز می‌کنند. آداب خوردن و استنجاء، ادرار و خوابیدن و جماع کردن و امثالهم جملگی حامل یك مصونیت کامل از بسیاری امراض می‌باشند که حتی مسلمانان نیز بسیار بندرت رعایت می‌کنند و لذا دریوزه و بازیچۀ این بهداشت‌های جدید شده‌اند. رساله‌های عملیۀ فقهای ما، حامل کامل ترین و علمی ترین و دقیق ترین اصول بهداشت و پیشگیری امراض‌هستند که متأسفانه تحت‌الشعاع تبلیغات مدرن غربی، از اهمیّت افتاده و چه‌بسا متحجّرانه تلقی می‌گردند. کلّ شریعت ما، طبابت ماست و طبّ واقعی و بی دردسر و بی‌هزینه است و چون چنین است در

جهان مکتب اصالت پول ، بی‌ارزش گشته است. در فقه جعفری دریائی از احکام وجود دارد که کلّ مراحل بهداشت و درمان طبیعی و حقیقی را شامل است.
هر حکم شرعی اعم از عبادی و رفتاری و تجاری حامل صدها خواص بهداشتی و درمانی است. فی‌المثل امروزه اکثر غربیان و غرب زده‌گان، دارای بیماری کلیه و مثانه و امراض جلدی هستند که فقط به دلیل غسل نکردن بعد از جماع و سرپا ادرار کردن می‌باشد که در شرع اسلامی از جمله واجبات محسوب شده‌اند. بسیاری از امراض گوارشی از طریق رعایت آداب شرعی در غذا خوردن پیشگیری و مداوا می‌شوند. بسیاری از امراض اعصاب و روان حاصل روابط نامشروع هستند. بسیاری از جنون‌ها و انحرافات جنسی حاصل مصرف الکل و مواد مخدّر می‌باشند. مثلاً مصرف اندکی نمك قبل از هر وعده غذا عامل پیشگیری از بسیاری از امراض عفونی و گوارشی و دهانی می‌باشد که از مستحبّات شرعی قلمداد شده است. آداب طهارت و استنشاق و غرغره‌کردن بهمراه هر وضو عامل پیشگیری بسیاری از امراض میکروبی و عفونی در مجاری‌تنفسی و گوارشی است. حتّی آداب برخاستن و نشستن و راه رفتن و خوابیدن هریك حامل حکمت‌هائی حیرت‌آور برای بهداشت تن و اعصاب و روان می‌باشد.

دین اسلام تماماً حکمت و طبابت و بهداشت و درمان و راه سلامت تن واعصاب و دل و مغز و روان است. به همین دلیل اکثر فقهای ما که خود عامل و اسوهٔ این شریعت هستند از عمرهائی بس سالم و پربرکت و بی‌نیاز از دارو و دکتر برخوردارند.
تن و روانی که سالم نباشد نه حامل عقل است و نه وجدان و نه علم و نه هدایت و نه برکت و روحانیت و زندگی. در دین اسلام عزّت و سلامت و بهشتِ دنیا وآخرت امری واحد و جریانی یگانه است و بقول قرآن کریم کسی که در این دنیا معذب است در آخرت معذب‌تر خواهد بود و بالعکس.
پیامبر اسلام کامل‌ترین حکیم و طبیب و درمانگر تن و روان در تاریخ جهان است.
بی‌تردید بدون ایمان بعنوان هسته مرکزی سیستم ایمنی بدن انسان، تقلید از احکام شرع نتیجه‌ای قطعی و بلندمدت نخواهد داشت. و بدون تردید، بدون‌معرفتی فزاینده دربارهٔ دین و خودشناسی نیز نمی‌توان ایمان را در جهانی سراسر دروغ و افسون حراست نمود و از سلطهٔ فرهنگ و تمدّن و علومی که برذات کفر و دروغ بنا شده، نجات داد.
پیشگیری واقعی همان ایمان است و درمان واقعی نیز جز از طریق معرفت‌نفس ممکن نیست.

۱۶ـ مسئله تغذیه

علیع می‌فرماید «گرسنگی و بیماری هرگز با همدیگر جمع نمی‌شود.» یعنی‌هرگز آدم گرسنه؛ بیمار نمی‌شود. و این سخن ابطال کلّ علم تغذیه و دانش پزشکی مدرن است. برای فهم و تصدیق این سخن علی ع نیاز به عقل سلیم است که امروزه از جمله کیمیاهاست. عقل سلیم حاصل تنی سالم است که این نیز امری بس کمیاب می‌باشد.

تا همین یکقرن پیش، آفریقا انبار غلّهٔ اروپا بود ولی اینك دچار قحطی است و این یك قحطی جزائی می‌باشد و نه غذائی. امروزه حدود یك پنجم مواد غذائی روی زمین در ایالات متحده آمریکا تولید و مصرف می‌شود و این کشور دچار شدیدترین سوء تغذیه‌ها و لذا لاعلاجترین امراض جسمانی و روانی است.

علیع کارگرترین و پرکارترین انسان تاریخ و نیز گرسنه‌ترین انسان تاریخ و نیزحتّی به لحاظ جسمانی سالم ترین و قوی ترین انسان تاریخ بوده است که جز نان خشك و نمك هیچ نمی‌خورده است. دانش تغذیه مدرن تا هزار سال دیگر هم نمی‌تواند این معمّا را به لحاظ علم خودش توضیح دهد که آنهمه مواد معدنی و ویتامینه و پروتئینی مورد نیاز بدن از کجا تأمین شده است. مُسلماً از آسمان تأمین نشده و هرگز گزارش نشده که برای علیع از آسمان غذائی فرود آمده باشد.علیع بدون معجزه ترین و خاکی ترین انسان تاریخ بوده است. او از فرط گرسنگی‌همواره شکم را با سنگ می‌بست پس گرسنه می‌شده و ضعف می‌کرده است . علیع یك اسوهٔ معروف است وگرنه بسیاری از مؤمنین به درجات، این واقعیّت را دارا بوده‌اند.

علم تغذیه تحت عنوان مبارزه با میکروب‌ها و بهداشت، مواد حیاتی را درغذاها نابود و تفاله ساخت و بشریّت را به قحطی انداخت آنهم در دورانی که حتّی فقیرترین انسانها چندین برابر ثروتمندترین انسانهای قدیم، غذا می‌خورند و مصرف می‌کنند. در طی یکصد سال اخیر در جهان، بشر برروی زمین به اندازه هزار سال گذشته‌اش غذا خورده است و تفاله تولید کرده است و با اینجال بشر هرگز همچون امروز مواجه با یك اپیدمی بنام سوء تغذیه نبوده است، کمبود ویتامین‌ها و پروتئین‌ها و مواد معدنی و امثالهم. و این در حالیست که بشر امروزهر چیزی را می‌خورد. هر گیاه و جانوری را از اعماق اقیانوس به بازار می‌آورد و می‌خورد. از اعماق زمین نفت را به بالا می‌رود و از آن مواد غذائی تولید می‌کند و می‌خورد. حتّی از خوردن عنکبوت و قورباغه و سوسك و مار عقرب نیز دریغ ندارد و این اواخر در اروپا و آمریکا نهضت آدمخواری آغاز شده است. و با اینحال‌دچار کمبود مواد غذائی و سوء تغذیه است. بشر امروز همه چیز را تحت عنوان بهداشت و بقصد سرعت و شتاب و پیشرفت و صرفه‌جوئی در زمان، بکلّی نابود می‌کند و آنچه که می‌بلعد تفالهٔ محض است که این تفاله فقط مادّه‌ای بی‌خاصیت نیست بلکه ماده‌ای مسموم و قحطی‌آور است. سَقَر است که بقول قرآن هر چه که می‌نوشند تشنه‌تر می‌شوند و هر چه که بیشتر می‌خورند گرسنه‌تر می‌شوند : آبهای آتشین چون کولاها و مشروبات الکی و غذاهای زهرآگین چون کنسروها و مواد فریز شده و غذاهای از پیش تهیه شده و نیز سبزیجات و میوه‌های مسموم شده بواسطه سموم آفات نباتی و کودهای شیمیائی و گوشتهای هورمونی و موادغذائی تحت تأثیر اشعه رادیو آکتیویته و... و غذاهای پخته شده بواسطه اشعه لیزر. این همان محصول ارادهٔ به سرعت و شتاب و پیشرفت در زمان است به قصدی که اصلاً قرار نیست مورد سئوال قرار گیرد

وگرنه متهم به تحجّر و توحّش‌می‌شود . ولی واضح است که این شتاب به قصد فرار از مرگ و نـابودی است که به‌مرگ و نابودیِ قبل از مرگ طبیعی منجر می‌شود.

در اندیشه و مکتب و تمدّنی که میزان رشد و پیشرفت چیزی جز میزان سرانهٔ مصرف پروتئین و انرژی (مثل برق و نفت و...) نباشد (یعنی گوشت و آتش) سخن از مقصد و معنا محکوم به تروریزم است. جالب اینکه کل تمدّنی که برمکتب اصالت هراس‌انگیزی (ترور) پدید آمده و ذاتش تروریستی می‌باشد صفت خود را بـه هر کسی که او را مواجه با ذاتش نماید، نسبت می‌دهد. و این از خصائل ذاتی کفر است. دانش پزشکی کـه ذاتش بر هراس انگیزی استوار است نیز هرمنتقدی را متهم به توحّش و تحجّر می‌کند. دانشی کـه ذاتش بر وحشت و وحشت‌آفرینی نسبت به مرگ قرار دارد و پیروانش را قبل از مرگ می‌کشد. علوم‌تغذیـه، اساس این مرگِ قبل از مرگ را پی‌ریزی کرده است و بدین ترتیب‌همانطور که در فصل »فلسفه زمان« متذکّر شدیم براستی هم این علم، از زمان‌سبقت گرفته است یعنی بشر را پیش از مرگ طبیعی‌اش بـه قتل می‌رساند. وبدینگونـه است که امروزه مواجه با میلیاردها ارواح سرگردان بر روی زمین هستیم. امواتی که فقط می‌جنبند.

در کتاب اوپانیشـادها آثـار مقدّس هنـدو آمـده است کـه انسـان براسـاس آنچـه کـه مـی‌خـورد مـی‌اندیشد و دارای احساس و کردار می‌شود. بدینگونـه انسان مدرن تماماً دارای احسـاس و اندیشـه و کرداری زهرآگین و کشنده اسـت زیـرا غـذاهایش تمامـاً مسـموم و مـرده و تفالـه اسـت. انسـانی کـه عشـقش جنایـت اسـت، اندیشـه‌اش مالیخولیاست و گفتارش تماماً هذیان و کابوس و وارونه سـالار است. انسانی کـه روح از کالبدش رفتـه و لـذا بدنش لانهٔ اجنّه و شیاطین گردیده است. انسانی که بیش از حد پیشرفته است و پسا مرگ است و لـذا دیگـر از مرگ هراسی ندارد و به‌همین دلیل به آسانی دست بهر جنایتی می‌زند و آدمکشی راحت ترین کارهاست و جان خودش هم برایش به پشیزی نمی‌ارزد زیرا دیگر جانی ندارد.

۱۷ـ امراض مُسری

علیع می‌فرماید که »امراض مُسری، کذب است« یعنی چیزی بنام سرایت مرض از کسی به کس دیگری، واقعیّت ندارد. این نیز به مثابهٔ ابطال یکی از ارکان ذاتی پزشکی مدرن است. و این بدان معناست که هیچکس مبتلا به امراض وعذابها و سرنوشت دیگران نمی‌شود. این مکتب اصالت اراده و اختیار و اومانیزم فرد گرایانهٔ محض است که هر کسی را علّت و مسبّب کامل حیات و هستی خودش می‌سازد. این یك اعتقاد آرمانی و بایدی نیست بلکه عین واقعیّت وجودی انسان است و از اصول محکم دین خداست. و بر همین اصل است که حساب و جزا وقیامت و مسئولیت انسان در قبال اعمال و سرنوشت او معنا و حقّی می‌یابد.

اعتقاد به امراض مُسری فقط هم یك پدیدهٔ مدرن حاصل از کشف پاستور وعلم میکروب شناسی نیست بلکه سابقه‌ای بس قدیم دارد. مکاشفه پاستور فقط این اعتقاد کهن در طب سنتی و باور مردم را اثبات نمود و دلیلش را توضیح داد وعلّت بیرونی آنرا وجود میکروب‌ها معرّفی نمود.
پاستور و کلاً دانش میکروب‌شناسی در طب اثبات کرد که در یك خانواده یاشهری به هنگام شیوع یك بیماری مسری مثل وبا یا طاعون یا آبله فقط کسانی مصون می‌مانند که قبلاً به این امراض مبتلا شده باشند و جان سالم بدر برده باشند. از این قاعده بود که پدیدهٔ واکسن ابداع شد. ولی این قاعده هرگز به این مسئله نپرداخت که چگونه می‌شود که کسی برای اوّلین بار به میکروبی آلوده شود ولی نمیرد و لذا برای دفعات بعدی هم دچار مخاطرهٔ جدّی نشود. تنها پاسخ به اصطلاح علمی به این سئوال اینست که برخی دارای سیستم ایمنی ویژه‌ای هستند ولی این ویژه‌گی اصلاً تعریف نشد زیرا تعریف شدنی هم نبود. این ویژه‌گی همان »ایمان« است که جنّی بنام میکروب را سرکوب و دفع می‌کند واجازه نمی‌دهد که بر صاحبش مسلّط شوند. همانطور که قرآن کریم می‌فرماید اکثر مردمان مجنون هستند زیرا کافرند و لذا وجودشان لانهٔ اجنه است و اجنه برآنان تسلط دارند، چنین کسانی ذاتاً جذب کنندهٔ میکروب‌ها هستند و هر واکسن‌و آنتی‌بیوتیك هم فقط حداکثر میکروب‌های قدیمی را مجال تسخیر کامل‌نمی‌دهد ولی در عوض میکروبهای قوی‌تر و جدیدتری که همان میکروبهای‌قدیمی و ضعیف شده‌اند با اذن دو صد چندان بیشتر بسوی فرد جذب می‌شوند.و اینگونه است که عامل مالاریا تبدیل به ایدز می‌شوند، ویروس آنفولانزا تبدیل به سارز می‌شوند و الی آخر.

پس واضح است که امراض مسری فقط شامل حال کسانی می‌شوند که سپر ایمنی وجودشان ساقط شده است یعنی ایمانشان بر باد رفته است. و چنین‌کسانی خود همواره از هر سو جذب کننده و طالب و دعوت کنندهٔ میکروبهاهستند چه از انسانها و چه از فراسوی جو و چه از اعماق زمین و چه در دریا و چه‌در شرایط خلاء مطلق. زیرا اجنه در همه‌جا هستند.

پس درواقع علت‌العلل سرایت امراض، بی‌ایمانی است. و امروزه هیچ دانشی چون طب موجب براندازی ایمان بشر نیست. لذا خود علم طب بزرگترین نابودکنندهٔ سپر ایمنی بدن و لذا بزرگترین و خطرناکترین مرض مسری است که باید برانداخته گردد. همانطور که همه ویروس‌های پُست مدرن که موجب امراض پُست مدرن

هستند از آزمایشگاههای پزشکی در جهان بوجود آمده‌اند. مُسری‌ترین امراض از ایده‌ای است که انسان را علّت خودش نداند: جبر پرستی!

باور به امراض مسری مهم ترین علّت شیوع این نوع امراض است. این باور به‌لحاظ اعتقاد دینی یك کُفر واضح و بدیهی است که انسان را اسیر جبرها می‌سازد و بقول رسول‌اکرم‌ص »معتقد به جبر اهل دوزخ است«. در تاریخ مدرن جهان، باوربه این امراض یکی از مسری‌ترین باورها و مرض‌ها بوده است و یکی ازقدرتمندترین عوامل نابودی سپر ایمنی بدن انسان تلقی می‌شود و نیز یکی از جهنّمی ترین باورها.

۱۸ـ مرض و تمارض

«آنچه که امروز هستی، همانست که دیروز در آرزویش بودی. افسوس که فراموش کرده‌ای.» مارتین بوبر

آدمی گاه به چنان بن‌بستی با تمام حیات و هستی خودش می‌رسد که آرزو می‌کند که ای کاش بهر قیمتی و بهر حادثه‌ای از این وضع خارج شود. و حتّی گاه با صدای بلند در دلش می‌گوید «ای کاش بیمار شوم». این ندا را هر انسانی بارها با خودش نجوا کرده است. گوئی خود بلا و بیماری ذاتاً حضور یا ورود خود را به صاحبش ابلاغ می‌کنند . اصولاً بلا جوئی یکی از خصائل ذاتی هر انسانی است که در مواقع بن‌بست‌های روحی آنرا طلب می‌کند. این طلب گاه چنان شدید است‌که انسان با صدای بلند در دلش آرزوی مرگ می‌کند. بقول صادق هدایت اگر مرگ نمی‌بود همهٔ انسانها آنرا جستجو می‌کردند و مرگ بصورت آرمان نهائی همهٔ افراد بشری در می‌آمد.

بسیار اتفاق می‌افتد که انسان به هنگام ابتلا به یك بیماری، در دلش‌می‌گوید «چه خوب شد که بیمار شدم.». تا به اینجا نشان داده‌ایم که امراض هرچند که موجب درد و سستی و کهولت در امور زندگانی هستند ولی چنان انرژی کاذب و آزار دهنده‌ای را از نفس انسان می‌زدایند که نفس را مهار می‌کنند که خواص روانی آن بسیار برتر از مضرّات جسمانی و مادّی آن است. و این رجحان را خود بیمار بیشتر از هر کسی باطناً درك می‌کند و لذا در وجدانش از مرض خودراضی است و این همان معنای لغوی »مریض» (راضی شده) می‌باشد.

بنابراین بوضوح درك می‌شود که تا وجدان فرد از بیماری خودش و وضعیّت کلّی او در شرایط بیماری، راضی است آن بیماری نیز ادامه می‌یابد تا کارش را به‌ثمر برساند مگر اینکه فرد در حین بیماری به ناگاه دچار انقلاب فکری و توبه‌ای‌بزرگ در کل راه و روش زندگیش شود و اقدام نماید که در اینصورت بیماری به‌نوعی دگر رسالتش را به ثمر رسانیده و رخت برمی‌بندد. این نکته بسیار دقیق ازاسرار پیدایش و شفای امراض در بشر است. و گاه فرد بیمار در رابطه با یك انسان مؤمن یا حکیم دچار بیداری وجدان شده و همین بیداری سرآغاز شفاست.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید که آنگاه که عذابی بر کسی فرود می‌آورد به‌آن فرد می‌فهماند که این عذاب از بابت چه گناهانی است و آن فرد نیز خواهد دانست. این کلام عین واقعیّت تجربی و وجدانی هر بشری است و در درستی آن تردیدی نیست. یعنی هیچکس جاهلانه عذاب نمی‌کشد. عذاب، خود موجب خروج انسان از جهل و غفلت و خود- فریبهاست.

اراده وجدانی و نیمه آگاه بشر در طلب یك بلا یا بیماری یکی از اسرار روح انسانی بشر است که هم دال بر هوش ذاتی می‌باشد و هم دال بر عدالت جوئی ذاتی و فوق ارادی بشر است.

به تجربه معلوم شده که تقریباً همه کسانی که به امراض شدید مبتلا شده‌اند تا مدّت‌ها قبل از آن دچار انواع تمارض‌ها (مرض‌نمائی) بوده‌اند. این تمارض‌ها خود سرنخ بیرونی همان کشش ارادی۔ وجدانی بشر به بیماری (عذاب) می‌باشد . چه بسا تمارض‌هائی که به واقعیّت تبدیل شده‌اند.

چه بسا انسان بواسطه گسیختگی عنان نفس خود در انواع فسق و فجور وتبهکاری گم شده و اراده‌اش زائل گردیده و دیگر قادر به نجات خود نیست. دراینجاست که اراده ناخودآگاه یا وجدان بشر میل به وضعیتی می‌یابد که نفس‌صاحبش را ساقط و رنجور کند تا جبراً دست از اعمال نادرست خود بکشد و راه گشایشی پدید آید. این همان روح انسان است که زیر بار سیاهی و ثقل اعمال ناحق و شریرانه صاحبش به صدا درمی‌آید و برای او تقاضای راه نجاتی می‌کند که‌بصورت امراض رخ می‌نماید. این راه نجات در عین حال به مثابهٔ تنبیه نیز می‌باشد و هم به معنای یاری دادن به اراده فرد است تا تعادلی به زندگانی خود بدهد و از افراط و تفریط نفس اماره و عنان گسیخته نجات یابد. در اینجا عذاب‌عین عدالت و رحمت نیز معنا می‌شود.

ارادهٔ به بیمار شدن از آن وجه از اراده است که دال بر حضور روح و وجدان است و نشان می‌دهد که وجدان هنوز زنده است و کاملاً نمرده است. این اراده در مؤمنان دارای حضور و آگاهی برتر و شدیدتری است و همانست که طالب بلاجوئی می‌شود که نفس تزکیه و پاك گردد و لایق ذکر و نور الهی شود وسیاهیهای این حیات خاکی را بزداید و جان را از خفقان گناهان برهاند. درحقیقت امر، میزان حضور و هوشیاری و زندگی این وجه از اراده بشری همان‌میزان قدرت ایمنی و تشخیص و درمان ذاتی است و همان میزان سلامت و عقل‌و ایمان است.

در اکثریت قریب به اتفاق موارد، انسان واقعاً و عمیقاً سالم کسی نیست که‌هرگز بیمار نشود. چه بسا انسانهائی که دارای ارکان حیاتی سالم و سرحال وحساس و دقیق هستند در قبال آلوده‌گیها و امراض محیط زیست حساسیتی‌شدیدتر نشان می‌دهند. این حساسیت دال بر حضور و قدرت سیستم ایمنی فعّال بدن و روان آنهاست و آنها امراض و خطرات را از دور تشخیص می‌دهند ولذا از آن دور می‌شوند. اکثر کسانی که هرگز بیمار نمی‌شوند و هیچ حساسیتی ندارند به ناگاه مواجه با امراض لاعلاج چون سرطان و ایدز و امثالهم می‌شوند که‌دال بر مرض بس مزمن است که سالها در آنان حضور داشته ولی آنها کمترین‌حساسیتی بروز نداده و اصلاً متوّجه حضور آن در خود نگشته‌اند. و این دال برکرختی و مرده‌گی هوش و حواس و اعصاب و روانشان می‌باشد. آنها هنگامی بیماری را در خود درك می‌کنند که بر کل بدنشان مسلّط گشته و در آن ریشه‌کرده است و جز با مرگ علاج نمی‌شود. آنهائی که هرگز بیمار نمی‌شوند اکثراً انسانهائی سالم و قوی و قدرتمند نیستند بلکه انسانهائی بی‌حس و کرخت ونیمه مرده‌اند که سیستم ایمنی بدنشان کمترین واکنشی نشان نمی‌دهد. زیرابسیاری از واکنش‌های دفاعی بدن انسان در قبال امراض و آفات، نشانه سلامتی هستند در حالیکه پزشکی مدرن این واکنش‌ها را بیماری محسوب می‌کند و لذا آنرا خنثی می‌سازد و بدینگونه این خنثی سازی واکنش سیستم ایمنی بدن که‌عموماً از طریق مسکّن‌ها انجام می‌گردد اساس بسیاری از امراض می‌شوند که‌بعدها بصورت لاعلاج رخ می‌نمایند.

پزشکی مدرن بسیاری از علائم سلامتی بدن را بیماری فرض کرده و با آن به نبرد می‌پردازد مثل تب‌ها، اسهال‌ها، برخی سردردها و حساسیتّهای جلدی و بی‌اشتهائی و بیحالیهای مقطعی. بسیاری از این علائم به مثابهٔ هشدارهائی‌هستند که اگر رعایت نشوند زمینه امراض واقعی و لاعلاج می‌گردند.
بسیاری از این علائم و حساسیت‌ها انسان را مجبور به تغییر رژیم غذائی یاتغییر در نوع شغل یا برخی عادات و اعمال می‌کنند و انسان جاهل مدرن بجای فهم این علائم به نابودی آن می‌پردازد و این زنگ خطرها را از کار می‌اندازد.بسیاری از این علائم، انسان را دعوت به استراحت یا انزوا می‌کنند ولی انسان شتاب زدهٔ مدرن با مصرف مسکن‌ها و داروهای نیروزا کمترین پاسخی به این‌علائم نمی‌دهد و آنها را سرکوب می‌کند. و بدینگونه است که سیستم دفاعی بدن‌به نبرد برعلیه خود فرد اقدام می‌کند: امراض اتوایمییون!

۱۹ـ روان پزشکی

روان پزشکی بعنـوان یکـی از جدیـدترین شـعبه از دانـش پزشـکی در عـین حـال‌احمقانـه‌ترین و اهانـت‌بـارترین برخورد را با انسان آشکار ساخته است و این همان بروز ذاتی کل دانش پزشکی است کـه دیدگاه آنرا دربـارۀ معنا و ارزش انسان وروحش معرفی مـی‌کنـد: روحـی کـه اینك تحت فرمـان پزشك قرار گرفتـه و بواسطه‌دارو تغییر ماهیّت می‌دهد!؟ داروهائی که ماهیّت روان بشر را دگرگون مـی‌کننـد: داروهـای روان گردان! داروهـائی که امروزه هر فردی چند نوعش را در جیب دارد ودر مواقع گوناگون یکی از آنها را می‌بلعد تا روانش متعادل گردد! آیا بشر هرگز تااین حدّ بدست و ارادۀ خودش، دچار خودـ مسخره‌گی بوده است؟ داروهـای‌آرام‌بخش، داروهای ضدافسرده‌گی، داروهـای امیدبخش، داروهـای عشق‌آفرین، داروهـای ضدّ بـدبینی، داروهـای تقویت کننده اراده و... .

بسیاری از انـواع اصـلی داروهـای اعصـاب و روان همـان مـواد مخـدّر و سـکرآور ونشـئه‌زائـی هسـتند کـه از قدیم‌الایام مورد شناسائی و استفاده بشر بوده‌اند مثل حشیش، تریاك، پیوت و انواع گوناگون این گیاهـان و نیـز معجونهای حاصل از آنها.همـه ایـن داروهـای موسـوم بـه روان‌گردان درواقـع بازیافتهـای شـیمیائی و فشـرده و معجونی همان گیاهان تخدیری و نشئگی زا می‌باشند.
انسان چون نخواست و لذا نتوانست روح و روان و نفس خود را بشناسـد و لـذا بـاآن هماهنـگ و دوسـت شـود به تخریب و تبدیل آن دست زد و درواقع به نفی ونبرد با آن پرداخت که نـهایتاً اراده بـه نـابودی روح بـود. این اراده در ذات دانش‌مدرن پزشکی نـهایتاً در روان پزشکی آشکار و عریان گشت.

می‌دانیم که از قدیم‌الایام همه تبهکاران و کافران و دشمنـان دین و تقوا و عقل‌و سلامت روان، به خمر و افیون و بنـگ گرایش داشته‌اند و لذا این مواد ازحرامترین امور در مذاهب الهی مـی‌باشـند زیـرا مخـرّب تـن و روان و وجدان بشری‌هستند و بـه بشـر امکـان هـر جنـایتی را مـی‌دهنـد. و امّـا امـروزه دانـش روانپزشـکی بـا توسـل بـه عنوان »قداستِ علم» به خود این اجازه را داده تا همۀ آحاد بشـری را بـه‌سـوی جنـون و جنایـات سـوق دهـد و بدینگونـه ذات کافرانـه‌اش را عریان نماید ونبردی آشکار برعلیـه دین و وجدان و عقل بشری را تحت عنـوان «خدمت به بشریت» سامان دهد.

بنـابراین بوضـوح درك مـی‌کنـیم کـه علـم روانپزشـکی چیـزی جـز توجیـه وتقـدیس علمـی مـواد مخـدّر و سـکرآور نیست. این علم بجای شفای روان، به نابودی‌آن می‌پردازد و جنون را تحکیم و تشدید و توسعه مـی‌دهـد و بلکـه آدمهای سالم رانیز به وعدۀ سلامت برتر روح و روان، به این نوع مواد معتـاد مـی‌کنـد و وجـدان و شـعورشـان را زائل می‌سازد.

همانطور که کاشف هروئین که یك پزشك آلمانی بود کشف خود را «هروئین»(Heroine) نامید که به معنـای الهـه عظمـت و اقتـدار و قهرمـانی اسـت، هر یـك ازداروهـای روانپزشـکی هـم چنـین ادّعـائی دارنـد و بواسـطه

مصرف این داروها حداقل‌اشراف و احاطه و آگاهی و کنترلِ فرد بر مشکل روانی‌اش از دست می‌رود و فرد دراین مشکل غرق می‌شود و دیوانه‌ای کامل می‌گردد. این داروها نابودکنندۀ خود ـ آگاهی هستند. به همین دلیل اکثریّت قریب به اتفاق تبهکاران و جانیان حرفه‌ای در عصر ما، مصرف کنندگان این داروها بصورت شیمیائی و یا سنتی آن می‌باشند. و انحرافات جنایت‌بار جنسی نیز از محصولات درجۀ یك مصرف این‌مواد است که امروزه یك بیماری اپیدمی در سراسر جهان می‌باشد.

اگر دانش پزشکی بیمارترین علوم بشری است شعبۀ روانپزشکی آن نیز به‌مثابه دیوانه ترین سیمای آن است.

۲۰ـ امراض مادرزادی

امراض مادرزادی همواره یکی از مسائل عقلی و وجدانی و عقیده دینی بشربوده است که مثلاً آیا این نوع بیماران چه‌گناهی مرتکب شده بودند؟ چرا خداوندآنان را بیمار آفریده است؟
به لحاظ عقل قیاسی و تعدیلی، یکی از پاسخ‌ها اینست که این نوع آدمها، بدون داشتن این امراض مادرزادی نمی‌توانستند دارای تعادلی در زندگی‌باشند. البتّه چنین پاسخی به آسانی قابل مجادله و نفی است و آن اینکه آیاخداوند نمی‌توانست بدون اینکه این نوع افراد را معلول بیافریند متعادل سازد.ولی اگر این مسئله را نه از چشم يك شاهد بیگانه و از بیرون بلکه بعنوان شاهدی‌از درون فرد معلول و بجای موجودیت خود او بنگریم با کمال حیرت خواهیم یافت که خود آن فرد به صرف آن معلولیت مطلقاً شکایتی ندارد و اگر هم دارد دروغ است یعنی احساس واقعی خود او نیست. زیرا این فرد به دلیل معلولیت خود آنقدر از جوانب دیگر مورد توجه و رحمت است که اصلاً احساس کمبودی‌نمی‌کند و بلکه مشمول لطفی برتر از سائرین می‌باشد. ولی اگر فرد معلول مثلاً بگوید که »چرا من معلول آفریده شده‌ام« هیچ تفاوتی با این سئوال ندارد که »چرامن میلیاردر آفریده نشده‌ام«.

بنابراین خداوند کمترین تبعیض و ستمی دربارهٔ بیماران مادرزادی قائل نشده است و این امر را بیش از همه خود این بیماران در دل خود معترفند. ولی‌آنچه که این بیماران مادرزادی و یا معلولین دوران طفولیّت را ممکن است به‌فلاکت و هلاکت و عذابها افکند وسوسه اطرافیان و یا تبلیغات پزشکی است که به‌آنان وعدهٔ شفای کامل می‌دهند و زان پس واقعاً آنان را ساقط می‌سازند.

۲۱ـ معضله اطرافیان بیمار

بسیارند بیمارانی که خود براستی راضی از وضع خویشند و مصداق کلمهٔ«مریض» (راضی شده) هستند ولی فقط و فقط به وسوسه و ترغیب و بلکه تحریص و تهدید و اصرار جنون‌آمیز اطرافیان خود (عزیزان سینه چاك) به دام‌شبکه‌های جهنمی پزشکی می‌افتند و عذاب واقعی زین پس آغاز می‌گردد. دراینجا عبرت و حیرتی عظیم حضور دارد که در لباس عشق عین عداوت و انتقام‌است.

این عاشقان و دلسوزان سینه‌چاك چه بسا یك بیماری بسیار سادهٔ یکی ازافراد خانوادهٔ خود را مبدّل به عذابی بی‌انتها می‌سازند. یکی که اندك کسالتی می‌یابد بناگاه دهها عاشق و دلسوز پیدا می‌کند که می‌خواهند او را به سلاخ‌خانهٔ پزشکی بکشانند. همانها که تا دیروز چشم دیدن این بیچاره را نداشتند و اینك همان ماهیّت را در لباس »خدمت» آشکار می‌کنند.

مسئله دیگر اینست که دلسوزی جنون‌آمیز اطرافیان بیمار اساساً برخاسته‌از این امراست که تاب تحمّل او را ندارند و عیش آنان را خدشه‌دار ساخته است.ناله‌های بیمار، بساط عیاشی آنها را بهم ریخته است. امروزه دیگر کسی حوصله‌حتّی یك روز پرستاری از همسر و فرزندش را ندارد و لذا بسیار عاشقانه ومحترمانه او را به پزشك و بیمارستان و تیمارستان تحویل می‌دهند تا یا هر چه سریع‌تر خوب شود و عیش و فریب استمرار یابد و یا بکلی نابود شود و از جلوچشمان محو گردد.

امروزه کمترین حد جدیت و مسئولیت و کم‌حرفی و یا کم خوری و یا در خودفرورفتن یك بیماری روانی تلقی شده و سر از روانپزشکی و تیمارستان درمی‌آورد. مثلاً در جوامع غربی، یك دختر بیست ساله که هنوز باکره باشد ودوست پسری نداشته باشد یك بیمار روانی محسوب شده و تحویل تیمارستان‌می‌گردد.

ولی راز اصلی و نهائی عدم تحمّل اطرافیان بیمار که موجب تحویل او به‌سلاخ‌خانه‌های پزشکی می‌گردد همانا وجدان بیدار بیمار است و چشمی که به‌تازه‌گی در او گشوده شده و جهل و جنون و تباهی اطرافیان را می‌بیند و چه بسا برزبان می‌آورد.

هر بیماری که دچار کسالتی طولانی مدت می‌شود همانطور که قبلاً نشان‌دادیم، دچار تزکیه و بیداری نفس و وجدان می‌شود و به مثابهٔ وجدان بیدار وعقل و فطرت زندهٔ دین و اخلاق در یك خانواده یا خاندان است. همچون یك‌شاهد است که اینك از بیرون گود به خاندان خود می‌نگرد و چه دروغها وفریبکاریها را برای نخستین بار درك می‌کند و چه بسا فغان برمی‌آورد. پس اوباید خفه شود و کور گردد. او هر چه زودتر بایستی به وضع سابق باز گردد (یعنی‌مداوا شود). زیرا این سخنان جدیدش نیز نشانه و عارضه‌ای از بیماری او تلقی‌می‌شود. درواقع آنچه که باید علاج شود نه بیماری او بلکه بیداری اوست. پس‌این بیداری یا باید نابود شود و یا خود بیمار بهتر است که جلوی چشم نباشد و چه‌بسا اصلاً نباشد.

کسی که بیمار می‌شود راضی می‌شود و این در نقطه مقابل شکایت و کفران وکبر و انکار اطرافیان در زندگیست. پس او خاری در دل کفر اطرافیان شده استزیرا راضی است. پس بایستی او را یا علاج کرد که دوباره به قلمرو نارضایتی‌برگردد و یا آنقدر در بیمارستانها عذاب شود تا دوباره شاکی گردد و مثل

همانـهاشود. این همان فلسفه عشق و ایثار و دلسوزی‌های مالیخولیائی اطرافیان برای‌مداوای هر چـه سریعتر بیمار است. این فلسفه مشهور «کاسۀ داغتر از آش»می‌باشد.

۲۲ـ درمان‌های پُست مدرن

اگر «خرافه» به معنای اعتقاد به غیر خود و غیر خدائی که در ذاتِ خود هرکسی حضور دارد، باشد و اعتقاد به دلیلی غیر خود برای خود قائل شدن و خود راعلّتِ خود ندانستن، باشد پس کل علم طب از قدیم‌الایام تا به امروز انواع و مراتب‌خرافه بشری در هر شرایط و رسواترین صورت جهل و کفر بوده است که از اعتقادبه جن و ارواح خبیثه بعنوان عوامل بیماری تا اعتقاد به میکروب و ژن، تماماًدارای معنائی واحد در بیانی متفاوت است. استفادهٔ از دعا و ورد و گیاهان داروئی‌و مراسم جن پرانی تا استفاده از واکسن و داروهای شیمیائی و نیز استفاده از تشعشعات اتمی و مهندسی ژنتیك به قصد ژن پرانی، تماماً قصه‌ای واحد با ابزارهائی متفاوت است. همه انواع این درمانها درواقع درد۔ مان است.

و اما اینك خام‌خواری و شلغم پرستی و قارچ درمانی و انرژی درمانی وهیپنوتیزم درمانی و یوگا درمانی و رقص درمانی و ورزش‌درمانی وموسیقی درمانی و درمان کوانتومی و تلقین درمانی و جنون »تکنولوژی فکر» و...تمامی آخرین مرحله از ظهور جهل درمانی و خود۔ فریبی درمانی می‌باشد که انواع کفر درمانی می‌باشد و ادامه تاریخی درمانهای خرافی بشر است که هنوز هم‌نمی‌خواهد به خودش باز گردد و خودش را نیز لااقل یکی از علل بیماری خودتلقی کند. همه این درمانی‌های نو به نو که جز غارت جیب و جان و عقل بشرکاری ندارد عذاب گریز بشر از وجدان دینی است که نمی‌خواهد خود را خطاکار وگناهکار بداند و لذا نمی‌خواهد کمترین تغییری در نگرش و راه و روش زندگیش‌پدید آورد. اینهمه عذاب و رسوائی و جنون فقط حاصل انکار بشر متکبّر نسبت‌به دین خداست. بشر هرگز تا این حد احمق نبوده است. بقول مولای رومی،حماقت، عذاب الهی و لاعلاج است و لذا عیسیِ‌ع گریخت.
این حماقت تا سر حد مالیخولیا آنگاه آشکارتر می‌شود که شاهدیم ابله‌ترین‌و دلقکترین شیادان تحت عنوان درمانهای مسیحائی مشغول غارت مردمند وحتّی بسیاری از علمای مشهور را تا این حد مضحکه خود کرده و رسوا می‌سازند.و آنگاه که این مالیخولیای پست مدرن را بهمراه حمایت شبکه‌های ماهواره‌ای‌نظاره می‌کنیم بهتر باور می‌کنیم که این مالیخولیای جهانی محصول یك‌تجارت غارتگرانه بین‌المللی از جان و جیب مردمان است و با تهی نمودن هویت‌و شعور بشر به غارت جهانی خود ادامه می‌دهد و راز بقایش در نابودی عقل ووجدان بشر است. این نابودسازی البتّه نامی بس مقدس و عظیم و غیرقابل‌تردید دارد و آن تمدّن و مدرنیزم می‌باشد که دهها واژهٔ میان تهی را به یدك می‌کشد: آزادی، برابری، پیشرفت، مدنیت، علم، تکنولوژی و... و نیز عشق!؟

از زمانی که بشر در پول، از خود بیگانه گردید و پنداشت که بواسطه پول‌می‌تواند سعادتمند و جاودانه شود اینگونه دیوانه شد.
علیِ‌ع می‌فرماید «من، امام مؤمنان و پول هم امام کافران است.»

چونکه آدم در گمان پول شدروح قدسی پر کشید و غول شد

۲۳ـ ارزش زنده بودن در دانش پزشکی (فلسفهٔ جان)

همه علوم و فنون ادامه تکاملی و تخصصی، و شعباتِ تاریخی فلسفه هستند.به همین دلیل امروزه دیگر، فلسفه هیچ موضوعی برای خود ندارد الا آنچه که وجود مطلق (هستی فی‌النفسه) نامیده می‌شود که در فلسفه اگزیستانسیالیزم‌عین نیهیلیزم گشته است و لذا به مثابهٔ پایان فلسفه می‌باشد که از طریق‌بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم اروپا یعنی هایدگر رسماً اعلان شد و پرونده‌فلسفه غربی نیز بسته شد.

و اما علم طب درواقع همان فلسفه حیات و جان بود که از کلّ کالبد فلسفه بتدریج جدا شد. پس این شاخه از فلسفه قاعدتاً بایستی فلسفه جان و ارزش ذاتی زنده بودن را تعریف کرده باشد. ولی از آنجا که هیچ موضوعی از فلسفه جدانشده و تبدیل به علم و فنّی نگردیده الا اینکه پیشاپیش از فهم ذات و علّت وجودی‌اش بیزار گشته است و قصدبازی و تفنّن داشته است. لذا علم طب هم‌بعنوان یکی از نخستین انشعابات فلسفه دارای همین طبع بوده است پس‌طبیعی است که نه خواسته و نه توانسته که خودش را تعریف کند یعنی معنا وحق و ارزش جان و زندگی را تعریف نماید تا بتواند اصول و فروع و روش‌هایش را هدفمند سازد تا گمراه نگردد.

ولی علم طب در قلمرو عمل و ماهیّت تاریخی‌اش تا به امروز جبراً و علیرغم‌میل تاجرانه و کافرانه‌اش، خود را و لذا جان و ارزش زنده بودن انسان را توصیف نموده است و آن، زنده بودن برای زنده بودن است. و این عین عبث و پوچی وبی‌معنائی آشکار و نیهیلیزم است که فقط تفسیر حق »ماشین« می‌باشد چون زنده بودن محض ، زنده بودن همانا پمپاژ هوا در ریه و خون در قلب است. و این‌همان مکانیك حیات است. درست به همین دلیل و فلسفه است که هیچ فرقی بین یك قلب و ریه طبیعی با مشابهٔ پروتزی و صنعتی وجود ندارد و بلکه نوع‌مصنوعی آن بهتر و مطمئن‌تر تلقی می‌شود فقط کافیست که به موقع سرویس‌شود و باطریش احیاء گردد. در اینجا فلسفهٔ حیات انسان عیناً فلسفه علم‌مکانیك و اصالت ماشین و جنبش فیزیکی است و بس. این کمال موفقیت ذات‌کافرانه علم طب است که روح را بکلی از انسان طرد ساخته است و انسان بی‌روح‌را انسانی کامل می‌یابد زیرا می‌توان با چنین انسانی در قلمرو دانش فنی هرکاری کرد. درست به همین دلیل است که آرمان مطلق کل دانش فنی بشر تولیدیك انسان تمام اتوماتیك الکترو بیوشیمیائی است یك رُباط کاملاً برنامه‌ریزی‌شده و دقیق و مطیع علم و صاحبانش که برای همیشه از اسارت روح و احساس ووجدان رها گردیده است. این یك انسان ایده‌آل از منظر دانش فنی است: انسانی‌که هرگز بیمار نمی‌شود و نمی‌میرد و هیچ رنجی نمی‌کشد، این یك سعادت‌مطلق و آرمانی از منظر دانش است. انسانی که با آرامش کامل می‌تواند هرجنایتی انجام دهد و سپس به شنیدن موسیقی بپردازد و از عشق سخن گوید،نمونه‌ای از پرسوناژهای سینمای نیهیلستی- جنائی هالیوود.

این فلسفه از جان به تمام و کمالش بارز می‌گردد و کل جنون و جنایت رامفتخرانه حمایت و تولید می‌کند و تقدیس می‌نماید.

بشر متمدّن برای نابودی اجنه‌ای بنام میکروب و ژن، تماماً به تسخیر این‌اجنه درآمد و مجنون و جانی شد. به لحاظ لغت نیز این هم‌آوائی و سنخیت منطقی واژه، افتخاری عظیم برای این فلسفه محسوب می‌شود زیرا جن و جان وجنون و جنایت از ریشهٔ واحدی هستند. جن بواسطه علم پزشکی توانست برانسان مسلط گردد.

انسان بقول قرآن از جن آفریده شده است و فقط از طریق تقوا وخویشتن‌داری و جهاد با نفس جنّی خود می‌توانست دارای جان انسانی شود.

٢٤ـ معنا درمانی (لوگوتراپی)

یکی از آخرین شعبه روانکاوی و روان درمانی تحت‌عنوان لوگوتراپی رخ نمودکه به معنای درمان منطقی- عقلانی بود که البته ریشه در حکمت الهی و عرفان‌شرق داشت ولی بانیان و عاملانش بسرعت از اصل خود منحرف شده و این«معرفت درمانی» مبدل به توجیه مضحك و بازی با منطق گردید و نهایتاً امراض‌و خاصه امراض اعصاب و روان را بصورت جبری وراثتی و تربیتی و ژنتیکی،مقبول بیمار ساخت تا به اصطلاح با بیماری خود بسازد و آنرا بپذیرد. لذا این‌شعبه از روان درمانی نیز بسرعت به بن‌بست رسید و دکانهای باقی‌مانده از آن‌محل تجارت شیادان شد.

علت به بن‌بست رسیدن لوگوتراپی که خود دارای چندین مکتب بود فقدان‌معنای ذاتی انسان و هدف زیستن و نیز فقدان تعریفی واضح از سلامت و بیماری‌بود. این مکتب جدید تلاش نمود همچنان براساس فلسفه ذاتی دانش طب که‌بیماری را امر غیر خودی می‌دانست به توجیهٔ خودیِ بیماری بپردازد. این یك‌تناقض بزرگ و واضح بود. به همین دلیل هنوز شروع نشده پایان یافت.

معنا- درمانی می‌بایست بیماری را امری مربوط به هسته مرکزی هویت بیماربداند و آنرا مفهوم و محسوس سازد و تبدیل به باوری قلبی کند و این مستلزم‌ایمانی عظیم به خدا و معارف دینی و اخلاق فطری است تا کل وجود هر فردی وهمه ظهور و بروزات خیر و شرش را تماماً از خود فرد بداند و فرد را مسئول کامل‌سرنوشت خود سازد. چون چنین ایمان و معرفتی در بانیان و مجریان این رشته موجود نبود لذا مبدّل به روشی ریائی و نمایشی شد و کمترین اثری مثبت برجای ننهاد. حقیقت ادّعائی لوگوتراپی‌ها چیزی جز عرفان نفس نبود ولی این‌عرفان در خود این نوع درمانگران موجود نبود و لذا ناکام گشت.

لوگوتراپ واقعی فقط یك عارف مخلص است و بس.

۲۵ـ حقوق و معنای سلامتی

سلامتی نیز مثل هر خیر دیگر در زندگی بشر، دارای حقوقی است که اگررعایت نشود از دست می‌رود. و بشر به تجربه ثابت کرده است که سلامتی مفت وخدادادی را ارزشی نمی‌نهد و به آسانی از دستش می‌دهد. انسان تا برای امری‌زحمت نکشد قدرش را نمی‌داند همانطور که آدم و حوا به آسانی بهشت را که‌قلمرو سلامت مطلق بود از دست دادند به بهانۀ يك هوس. بقول حافظ شیرازی:پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت!

«سلامتی» به معنای فقدان هر نوع ناراحتی جسمی و عصبی و فکری وعاطفی و معیشتی و غریزی و... يك وضعیت کاملاً محال در حیات دنیاست. این‌تعریف از «سلامتی» دقیقاً مترادف فقدان dis-ease در زبان انگلیسی می‌باشدزیرا هر وضعی که موجب بر هم زدن »eas» (راحتی) باشد مرض تلقی می‌شود.بنابراین طبق این تعریف انسان کاملاً سالم کسی است که همه احساس و حواس‌و اعصاب و اندیشه و روانش کاملاً کرخت باشد و اصولاً هیچ چیز و وضعی را درك ودریافت نکند. این نوع سلامتی ایده‌آلی که يك ایده‌آل کاملاً غربی است فقط بواسطه مسکّن‌ها و مخدّرات و روان گردانها تا حدودی بدست می‌آید که غایتش‌همان مرگ و نابودی است. انسان کاملاً سالم از این منظر انسانی است که کاملاًنابود باشد و بلکه انسانی که هرگز بوجود نیامده باشد. این سلامتی همان فناست‌و مصداق این ضرب‌المثل که: آسایش ما در عدم ماست. و اگر کل بشریتِ مدرن با سرعت فزاینده‌ای در انواع داروهای تخدیری و تسکینی و روان گردان ومخدّرات قاچاقی و قانونی غرق می‌شود به معنای حرکت بسوی چنین تعریف وایده‌آلی است، بسوی سلامتی کامل! و پر واضح است که این نوع سلامتی مترادفبا نابود سازی کل شعور و احساس و وجدان و ادراك است. و لذا تلاش‌ها وروش‌های طب مدرن که تماماً بر این راستا می‌باشد قلمرو ظهور حماقت‌ها وجنونهای نوبه‌نو است. و عملاً چنین حاصل می‌آید که انسان سالم همان انسان‌کاملاً احمق و دیوانه است. و بدینگونه است که يك هروئینی خود را زرنگترین ونابغه‌ترین انسانها می‌داند زیرا خود را از هر هوع ناراحتی آسوده کرده است زیراکل قوۀ ادراك جسمی- عصبی- روانی- وجدانی خود را از کار انداخته است و به‌ریش مابقی مردمی که هنوز به این کیمیای سعادت و سلامت دست نیافته‌اند می‌خندد. به همین دلیل امروزه بتدریج هروئین هم به جرگه داروها پیوسته و دربرخی کشورها از جانب دولت به بیماران لاعلاج داده می‌شود. و این غایت طبیعی و ذاتی دانش فنی و علم پزشکی و کل اندیشه مدرن است.

خداوند در کتابش فرموده که انسان را از رنج آفریده است. و لذا انسان بایدحق این رنج را فهم نماید نه اینکه کورکورانه با آن ستیزه کند. کلّ دانش پزشکی‌چیزی جز نبرد کورکورانه با رنجهای بشری نیست. این نبرد نه تنها از رنج بشرنکاسته که آنرا مبدّل به عذابهائی ساخته که بشر را مجبور به مرگ پذیری و خودکشی نماید. این عذاب حاصل از رنج گریزی و مرگ ستیزی است.

قرآن کریم انسان مؤمن و سالم و عاقل را کسی می‌داند که این رنج‌ها را که‌همان نعمت‌ها هستند درك کند و پذیرا شود. چنین کسی است که رنج را تبدیل‌به گنج‌های معنوی و روحانی می‌سازد و سپس آن را برون می‌افکند. فرق بین مؤمن و کافر و نیز عاقل و مجنون در فرهنگ قرآنی همین است و بس. انسان مؤمن اگر

هم بیمار شود. بیماریش برای او عذاب نیست و بلکه قدرش را می‌داند وآن را کورکورانه طرد و لعن نمی‌کند و به جدال با آن نمی‌پردازد بلکه این بیماری‌را بهانه و محرّك تأمّلات درونی می‌سازد و بر صحه صدر و وسعت روان و هویت خود می‌افزاید و رشد می‌یابد. پس امراض بطور کلی به لحاظ ماهیّت و عملکرد ونتایجش در بشر دو دسته‌اند: امراض رشد دهنده و امراض کاهنده: امراض‌شفابخش دل و اندیشه و تن و روان و امراض تباه‌کننده جسم و اندیشه و احساس.امراض نوع اول که مختص مؤمنان و خردمندان است بتدریج پس از انجام‌رسالتش رخت برمی‌بندد ولی امراض نوع دوم بتدریج تن و روان و هویّت فردکافر را تباه و ذلیل می‌سازند و ریشه‌دارتر شده و تغییر نام و موضع می‌دهند وهمچنان باقی می‌مانند تا کافر را به توبه بکشانند.

امراض از هر دو نوعش دارای ذات و معنا و رسالتی واحدند و امر به بیداری وتوبه و اصلاح می‌کنند و در مجموع ظرفیت‌های فکری و روانی و رفتاری انسان راتوسعه می‌بخشند. انواع رنجها و مرض‌ها عناصر ذاتی رشد و تعمیق انسانیّت‌هستند. اگر بقول نیچه »انسان، حیوانی مریض است.« درست به همین دلیل‌است که این میمون دو پا قرار است که از قلمرو کور غرایز خارج شود و انسان گردد.امراض تماماً دارای حقوقی انسانی و انسان ساز می‌باشند.

هر دردی به مثابهٔ وحی تن است. آنکه بطور مذبوحانه با دردهایش ستیزه می‌کند با ندای خدا در تن خود در جنگ است. و لذا چنین جنگی برای انسان تماماً شکست و رسوائی و خسارات ببار می‌آورد.
عاقل و مؤمن کسی است که امراض خود را تماماً خودی و مختص خود وبرخاسته از خود می‌داند و لذا دربارهٔ خود به تأمل و مکاشفه می‌پردازد. امراض موتور محرکه عقل و وجدان بشرند. امراض به مثابه غذای وجدان هستند. و لذا بی‌دردترین انسانها بی‌شعورترین انسانها نیز هستند.

۲۶ـ فلسفۀ درد و تسکین

اگر علم طب فقط دارای يك انگيزۀ آگاهانه و ذاتی باشد همان تسکین درداست. درواقع این علم براساس نبرد با درد پدید آمده است. اگر امراض حامل‌دردها نمی‌بودند علم طب لااقل نیمی از انگیزه و معنای وجودی اش را از دست‌می‌داد و به مجرائی دگر می‌افتاد. آنچه که خود فرد بیمار را بسوی پزشك می‌برد درد است. و لذا از قدیم الایام تا به امروز یکی از ارکان درمان، مسکن‌ها بوده‌اند.

عذاب الیم (دردها) در قرآن کریم یکی از فراوانترین عذابهاست که برمتکبران و سلطه‌گران و بخیلان و کینه‌توزان و ثروت اندوزان فرود می‌آید و آنان رابه تصدیق خدا و دین انبیاء می‌کشاند (به جبر). این عذاب در قرآن، موجب‌اعتراف گرفتن از ظالمان است. در میان همه انواع عذابها و رنجها، فقط درد استکه نعره انسان را به آسمان می‌برد و کبر و غرورش را در هم می‌شکند و سلطه وستمش را خدشه‌دار می‌سازد و کمر کفرش را دولا می‌کند. هیچ عذابی چون‌دردها، علناً موجب تواضع نمی‌شوند. درواقع دردها، عذاب ستم بر اطرافیان‌است و به همین دلیل فرد ستمگر در روابطش با کسانی که به آنان ستم کرده،متواضع می‌شود. پس عذابهای دردناك نوعی رسوائی هم هستند و عذاب روانی هم بهمراه دارند زیرا برای انسانهای متکبّر، امری زجر آورتر از تواضع و خشوع‌نیست. چه بسا عذاب این کبر شکنی شدیدتر از خود دردی است که بر تن واردمی‌شود.
خداوند عذاب الیم را عذابی از جانب خودش بر متکبّران نامیده است(اینست عذاب من بر متکبّران). به همین دلیل امروزه بسیاری از دردها مثل دردسرطانها، حتّی بواسطه مرفین و هروئین هم تسکین نمی‌یابند. این مسئله‌بیانگر درستی این سخن خداست که هیچ داروئی قادر به تسکین آن نمی‌باشد.پس براستی دردها به مثابه کلام خدا در تن ستمگران است و درواقع بایستی آنرا وحی مخصوص کافران نامید. زیرا وحی و الهام و مکاشفات عرفانی بر مؤمنان و انبیای الهی تماماً بهمراه يك مستی خارق العاده می‌باشد که روح فرد را به اوج‌لذتی خارق‌العاده می‌رساند.

پس در مسئله درد عنصر سومی هم حضور دارد که ذات واحده و اصل درد وعلت‌العلل آن است. آنچه که از خود درد و نیز از رسوائی کبرشکن درد غیرقابل‌تحمّل‌تر می‌آید ندائی است که از اعماق وجدان بگوش دل دردمند می‌رسد که‌همان صدای خداست که علت درد را به یاد می‌آورد. خداوند نیز در کتابش‌می‌فرماید که به هنگام هر عذابی به فرد تفهیم می‌شود که آن عذاب از چه روی وبه چه علّتی می‌باشد و فرد هرگز نمی‌تواند این صدا را در خود خفه کند. این صداکل روان فرد را به دردی فوق درد می‌کشاند و دعوت به توبه می‌نماید. کل تلاش‌برای تسکین درد دارای این انگیزۀ اندرونی و خصوصی است که معمولاً جز خودفرد بر آن آگاه نیست و آن عذاب و درد وجدان است.

بنابراین باید گفت که هر دردی بازتاب درد وجدان است: بازتاب و پژواك‌عذاب وجدان در تن است. و هر بیماری بمیزانی که گوش هوش و وجدانش را براین ندای ذاتی کر نسازد و به امرش تن دردهد و آنرا تصدیق

نموده و توبه نمایدکارش به مراحل بعدی دردها که بدترینش عذاب حاصل از تشخیص و درمان‌پزشکی است نخواهد رسید. این ذات معرفت درمانی واقعی است. زیرا هر دردی‌بوضوح با بیمار سخن می‌گوید و بمیزانی که بیمار انکار می‌کند محتاج دوزخ‌پزشکی می‌شود که زین پس عذابی کاهنده و تباه‌کننده است. دردها رسولان‌خدا در تن بشرند هر که با آنان در افتد برافتد.

تجربه هر بیماری در جریان درد براندازی مذبوحانه نشان می‌دهد که اگر هم‌ظاهراً دردی بواسطه مسکن‌ها و یا جراحی‌ها و سموم تخفیف یافته به ناگاه در موضعی دگر با شدتی برتر و تسکین ناپذیرتر آشکار شده است. چه بسا امراض وردهائی بسیار سطحی با چنین برخوردی مبدّل به سرطانها گشته‌اند که هیچ‌مسکنّی قادر به تسکین دردشان نیست.

صدای خداوند و ندای وجدان و نعرهٔ روح را نمی‌توان خفه کرد. کل دانش‌پزشکی همّ و غمّی جز این نداشته است. اطباء اگر به یادآورندگان دین خدا وفطرت انسان و احکام انبیای الهی باشند اوصیای انبیایند و در غیر اینصورت‌ستاد اجرائی حزب شیطان هستند و دشمن سلامت تن و سعادت روان ورستگاری اُخروی محسوب می‌شوند.

تنها تسکین ریشه‌ای دردها و علاج قطعی امراض همانا گوش فرا دادن وتصدیق و اطاعت از ندای درد است. اینست شفای واقعی و مابقی روش‌ها چه‌سنتی و چه مدرن جملگی راه و روش تعمیق امراضند.
هر بیماری در مراحل آغازین بیماریش بوضوح پیام بیماریش را در وجدانش‌می‌خواند و درك می‌کند ولی بمیزانی که گوش خود را کر می‌کند و به نبردجاهلانه با آن می‌پردازد واقعاً هم کر می‌شود و چون موش آزمایشگاهی بدام‌دوزخ پزشکی می‌افتد و دست بدست می‌گردد که زین پس تماماً عذابهای‌کاهنده و میراننده تن و روان است.

هر درد و مرض دعوت به خودشناسی و توبه از گذشته و اعمال جاری است.هر دردی پیام‌آور رستگاری و نجات است و یك ذکر الهی است.

۲۷ـ بیماری کودکان

هر کودکی با تولّدش بیمار است و گریه‌اش از همین بابت است زیرا بـه‌قلمروئی وارد شده کـه مرگ را پیش روی دارد و لذا ذاتاً در هراس است وایمن‌ترین جا را در آغوش مادر و بلکه در رجعت به رَحِم مادر می‌داند.

همه بیماریهای کودکان نشانه‌های رشد او هستند مثل دل دردها، تب‌ها،دردهای مربوط بـه رویش دندان‌ها، سرخك، مخملك، آبله و امثالهم. پزشکی که‌این مسائل را با داروها پاسخ مـی‌گوید نـه رشد را مـی‌شناسد و نـه کودك را هر چندکه متخصص اطفال باشد. فهم او از کودك و رشد او، حتّی بسیار نازل‌تر از یك فهم‌نباتی است. در نظر او، کودك یك گیاه گریان است که باید خفه شود. این کل‌فلسفه طب کودکـان است. کل علم تغذیـۀ کودك نیـز بـر همـین فلسـفه پدیـد آمـده‌اسـت. از ایـن منظـر شـیر مـادر یـك مایـۀ بیوشـیمی اسـت کـه بـه آسـانی در لابراتوارهاقابل تولید می‌باشد و لذا بسیار هم کم خطرتر و مفیدتر و مغذی‌تر است زیراامراض احتمالی مادر را با خود دارا نیست.

از این وجـه کـه بگذریم بـه فلسفه امراض کودکـان بعنـوان »عذاب» مـی‌رسیم. آیاکودکـان چـه گنـاهی مرتکب شده‌اند که مستوجب عذاب هستند؟ آیا براستی‌کودك، عذاب می‌کشد؟ اگر چنین می‌بود یاد این عذابها می‌بایستی در دوران‌بزرگسالی درك می‌شد. درواقع در اینجا سخن بر سر خود- آگـاهی (وجدان)بعنـوان قلمرو درك اجر و عذاب و خوشی و ناراحتی می‌باشد. در حالی که می‌دانیم یاد ایّام کودکی برای هر بشـری یك یـاد تمامـاً بهشـتی است هر چند که‌پدر و مادرش تماماً شاهد بیماریهایش بوده‌اند. پس درواقع امراض کودکان اگرهم عذاب باشد برای والدین آنهاست نـه خود آنهـا. این همـان عـاملی است کـه‌کودکـان را از خانـه و آغـوش والـدین بـه مطب پزشکان و بیمارستانها وشیرخوارگاهها و مهدکودك‌ها تبعید مـی‌کنـد. ایـن والـدین عامل بخـود- آنـی وجدان‌را از خود دور مـی‌سازند. زیـرا کودك یك هدیـه الهی از جانـب عـالم غیب است و بـا امراض و لبخنـدها و اطـوارش تماماً با وجدان والدین رابطه برقرار می‌کند و با آنان‌از درب احساس و قلوبشان سخن متافیزیکی و الهی دارد. ولی قلوب ثقیل و سیاه‌و کافر والـدین تـاب درك و تحمّل آن را نـدارد و بـا کمترین گریـه کودك، قطرۀ مسکّن‌در حلقش می‌چکانند و خوابش می‌کنند.

امام صادق‌ع می‌فرمایـد گریـه کودکـان از عوامـل رشد معنـوی والـدین و خاصـه‌عامـل اصـلی مـادر شـدن یك زن است. یعنی یك زن با زائیدن، مادر نمی‌شود بلکه با صبر و تأمّلش در رابطـه بـا کودکش بتـدریج مـادر مـی‌شود یعنی قلمرو پذیرش رحمت الهی می‌گردد و خود نیز مشمول این رحمـت است کـه تمامـاً سلامت وعزّت و لذّت روحانی و جسمانی می‌باشد.

یك کودك افلیج یا عقب ماندۀ روانی، خود کمترین عذابی ندارد زیرا دارای‌خود- آگاهی نیست. او یـك آیـه عبرت الهی برای والدین و همه اطرافیانش می‌باشد. او می‌تواند هم یك آیه عذاب برای اطرافیانش باشد و هم یـك آیـه عبرت‌و حجّت و رجعت به دین و توبه و لذا امکان نجات و رستگاری والدینش گردد.

کسی که خود- آگاهی ندارد اصولاً انسان نیست چه کودك باشد چه بزرگسال.و کم نیستند آدمهای بظاهر سالم که این خود- آگاهی (وجدان) را بکلی بواسطه‌تبهکاریها از دست داده و مبدّل به دد و دیو شده‌اند و لذا چه بسا اصلاً بیمار هم‌نمی‌شوند و حساب کارشان بعد از مرگ است.

۲۸ـ کارنامهٔ دانش پزشکی

دانش پزشکی بعنوان یکی از جلوه‌های برجستهٔ مدنیّت و مدرنیزم که جز به‌مدد علوم و فنون اروپائی ممکن نمی‌شد همچون کل واقعهٔ مدرنیزم هزار ساله اروپا هدفی جز برون افکنی و تجسم نفس بشر نداشت.

مُد و مدرنیزم که به لحاظ لغت نیز عین بُت و بت‌پرستی است قلمرو تعین‌مادی نفس بشر است: تجسم بخشیدن به امیال و صفات و باورها و آرمانهای بشر!این همان تحقق ارادهٔ به بیخود شدن و غیر گشتن است. این همان ارادهٔ ذاتی کفراست که بهشت از دست داده‌اش را تماماً بصورت جاودانه در حیات دنیا می‌طلبد. این همان بهشت طلبی و بهشت سازی مادی و دنیوی است، و نیز درعین حال خود را علت خود نخواستن و از شرّ خود رها شدن و مسئول خودنبودن. این همان جریان مادی شدن و جهانی شدن نفس است. این همان عیان‌شدن نهان به معنای واقعهٔ قیامت است که در قرآن کریم نیز ذکرش رفته است.پس مدرنیزم قلمرو قیامت نفس بشر است و پزشکی نیز یکی از اساسی‌ترین‌جنبهٔ این قیامت می‌باشد، قیامتی که بقول قرآن، دوزخ را نیز آشکار می‌کند وعذابها را صورت مادی و بیرونی می‌دهد. در این برون افکنی و تعین نفس، جان‌نیز جسمانیت بیرونی یافت و از وجود بشر خارج شد و علائم و اشیاء و فنون وابزارهای تکنولوژیکی گردید و بصورت پروتزها درآمد. همانطور که جنین‌های‌آزمایشگاهی در خارج از رحم آغاز به پرورش نمودند. زین پس عناصر و ارکان وعلل حیات هم در برون از وجود انسان و در لابراتوارها ساخته و پرداخته می‌شوندو انسان از خارج وجودش، جان می‌یابد و جانش درگرو غیر است و در بازار خرید وفروش می‌شود مثل کلیه‌های پیوندی، کبدها و قلب‌ها و مغزهائی که خرید وفروش می‌شوند. و انسان می‌تواند جان خود را نیز بصورت قطعاتی پیشاپیش دربازار بفروشد و یا بخرد.

میکروب و ژن دو عامل اصلی بیماری اینك در برون از وجود انسانها طراحی‌می‌شوند و به اعماق تن فرستاده می‌شوند تا حافظ جان باشند. نقشهٔ ژنتیکی که امروزه بعنوان بزرگ‌ترین پروژه و مکاشفه دانش بشری مورد بررسی قرار دارندهمان نقشه جان بشرند و گوئی که پروژهٔ ذات هستند و می‌توانند ذات بیمار بشررا تبدیل نمایند و اصلاً بشر را تبدیل به موجودی دگر سازند که مطلقاً بیمارنشود!؟ زیرا بیماری بشر از بشر بودن اوست و بشر در بشریت خود یك حیوان‌بیمار است. پس بهتر است که دیگر بشر نباشد تا جاودانه گردد مثل یك روبات. ودر اینجاست که بشر بالاخره موفق می‌شود تا نه تنها اصلاً علت و معنای خودش‌نباشد بلکه اصلاً نباشد. این نمایش بس طولانی تراژدی- کمیك، تماماً قلمرو ظهور دوزخ است به عنوان محوری‌ترین بخش قیامت بشری. در اینجا حکم فقطاز آن خداست و دانایان حکمت او.

آنچه که در این رسالهٔ مختصر مورد پژوهش و بازبینی قرار گرفت وزخمه‌هائی بر زخم‌های بشری وارد ساخت و تارهای وجدان را به رعشه آورد وچه بسا عداوتها پدید خواهد آورد، گویا هیچ مرهم و علاجی عرضه ننمود وچیزی بیش از یك سرزنش تاریخی نبود و نیز دعوت به یك توبهٔ تاریخی‌برآستانهٔ قیامت. چرا که بقول قرآن، قیامت آن روزی است که نهان‌ها عیان می‌شود و هر کسی نفس خود را در مقابل خود می‌بیند و سعادتمند آن کسی‌است که آنچه را از خود می‌بیند انکار نمی‌کند و بلکه به خدا پناه می‌برد و شقی وبدبخت کسی است که انکار می‌کند و به عذاب ابدی مبتلا می‌گردد.

تلاش ما در این رساله، معرفی این قیامت و دعوت به سعادتِ تصدیق این‌واقعه بوده است: تصدیق آنچه که رخ نموده است و اظهار ندامت و پذیرش مسئولیت این واقعه و جز این منظوری دگر در کار نبوده است.

۲۹ـ شفای مسیحائی

عیسی مسیح‌ع مظهر کمالِ ظهور رحمت الهی بر بشر بود و لذا روح الله نام‌گرفت به مثابهٔ جمال لطف مطلق خدا.

او هر بیماری را بی‌مزد و منت شفا نمود و چه بسا اموات را دوباره به حیات بازگردانید. لذا او کامل‌ترین طبیب تن و آلام بشری بود. و پس از آنهمه شفا وشفاعت، مردمان را دعوت به امر حق نمود و زین پس عداوت آغاز شد و او رامصلوب ساختند (به گمان خویش). در این واقعه حتّی اکثر حواریونش نیز کافرشدند، چرا که: پس چرا خدایش به دادش نرسید؟! و فقط مریم مجدلیه بود که دین مسیح را بر پا داشت و کفر حواریون را مداوا نمود و آنان را بخود آورد و محبّت‌را تعریف نمود. چرا که خداوند و رسالت انبیایش جز بواسطه درك محبّت، قابل‌درك و تصدیق نیست. زیرا اصلاً خداوند فقط بر محبّتش انسان را آفرید و مسیح،اسوهٔ کمال محبّت الهی بر بشر بود و همین راز و قوهٔ شفای مسیحائی او بود.

تجربهٔ مسیحائی بر روی زمین پروندهٔ رحمت الهی را بر بشر ختم نمود وبست و این همان ختم نبوت و رسالت بود که بواسطه آخرین پیامبر خدا، محمد ص، اعلان شد. زیرا مسیح مجال چنین اعلانی را نیافت. این اعلان فقطیك بیان نبود بلکه یك واقعه مستقل دیگری بود. یك اتمام حجّت کامل بود.

بشر شفای الهی را تکذیب و عداوت نمود و عاملش را بردار ساخت. در پای دار او جز مریم کسی نبود. آنهمه شفا یافته به جرگه کافران و اتفاقاً شقی‌ترین دشمنان مسیح پیوسته و او را لعن کرده بودند و بین او و آن دزدِ آدمکش که جان‌و مال و ناموس مردم سالها بواسطه‌اش غارت می‌شد، دزد را عفو نمودند و مسیح‌را محکوم به اعدام کردند. آنچه که محکوم به اعدام شد نه مسیح بلکه شفا ومحبّت و سلامت بود. (او را نه کشتند و نه مصلوب کردند بلکه امر برایشان مشتبه‌شد. قرآن) و زان پس بود که طب مدرن رسماً آغاز گردید و به اینجا رسید که طب‌شقاوت و عداوت و دوزخ بود. این طب جهنّمی معلول معامله‌ای بود که نفس بشربا مسیح نمود و مسیحای دوران‌ها .

در طول تاریخ مسیحای دیگری نیز در اقوام گوناگون بشری ظهور کردند وجملگی به سرنوشت‌هائی مشابه مبتلا شدند. همه امامان صدر اسلام و عارفان شفابخش که مسموم شدند و مصلوب گشتند و سوزانیده شدند به مثابهٔ آخرین‌اتمام حجّت‌های مسیحائی بر بشر بودند.

آنان که حکم اعدام مسیح را شرعاً اعلان کردند ملایان و علمای یهود بودند که بسیاری از آنان دکان طبابت داشتند. همین‌ها بانیان اولیهٔ دانش طب‌محسوب می‌شوند. فیلون یهودی یکی از اطبای بزرگ آن دوران بود که مروّج‌فلسفه ارسطو و تبدیل این فلسفه به الهیات یهود محسوب می‌شود. ازقدیمی‌ترین جادوگران (اطباء) در سراسر جهان ملایان یهود بوده‌اند. دانش پزشکی هم از جنبهٔ ورد و جادو و جن‌گیری و هم از جنبهٔ گیاه درمانی ریشه درروحانیت منافق یهود دارد که دین را دکان تجارت ساخته بودند و بزرگ‌ترین‌کارخانه تولید مذهب ضد مذهب در تاریخ بشر محسوب می‌شوند.

و اینك عروج مسیح که همان غیبت مهدی است بشریت را بـه قحطی روح(روح‌الله) مبتلا ساخته است تـا آن حد که هر دلقك دجّالی را بعنوان شفاگرمسیحائی می‌پذیرد و خود را به اشد مسخره‌گی مـی‌کشـاند و غایـت این مسخره‌گی‌را مـی‌چشد تـا شـاید بخـود آیـد و توبـه کنـد و جداً مشتـاق مسیحا گـردد و خـود را ازمالیخولیـای این درمانی‌های مدرن برهاند.

۳۰ـ بررسی چند پروندهٔ نمادین پزشکی در شفای مسیحائی

نمونه اوّل

مرد جوانی حدود بیست و پنج ساله که بطور مادرزادی (ژنتیك) دارای گرایشات همجنس گرائی و بیزاری از جنس مخالف بود و برای معالجه خود به‌غرب سفر نمود ولی نه تنها علاجی نیافت بلکه با مدّت اقامتی در غرب، تحت تأثیر نهضت‌ها و تبلیغات همجنس گرائی بطور کامل به این انحراف جنسی درغلطید و از آنجا که یك مسلمان و دارای اعتقادات دینی بود دچار تناقضی روانی و افسردهگی نیز گردید و بطور جدّ در گمان خودکشی بود. تا اینکه بر حسب اتفاق با این حکیم مسیحائی ما مواجه گردید و خودبخود بهبود یافت و کلّ آن انحراف و افسردهگی و میل به خودکشی در وی از بین رفت و تحت تعالیم این حکیم نه تنها به سیر زندگی طبیعی خود بازگشت و ازدواج نمود بلکه دارای زندگی بسیار پررونق و موفق و سالم و خلاّقی شد و دچار کبر و غروری بس شدید گردید که گویا خودبخود و بواسطهٔ کرامت و معجزهٔ خودش شفا یافته است. این کبر و غرور وی را به راه و روشی غیردینی و عیّاشانه و کافرانه کشانید و از تعالیم آن حکیم خارج شد و بلکه نسبت بخود آن حکیم دچار انکار و عداوت گردید و حدودپانزده سال بعد که دارای همسر و فرزندانی بود دوباره آن بیماری در وی آشکار شد و به آن حکیم رجوع نمود. آن حکیم نیز قبل از رجعت دوبارهٔ بیماری بارها دربارهٔ راه و روش غیردینی و غیر وجدانی آن بیمار، به وی اخطار داده بود و حتّی به وی گفته بود که هر آن احتمال رجعت آن مرض وجود دارد پس بهتر است که توبه کند و به راه عقل و دین باز گردد. ولی آن بیمار ابا نموده و بر عداوت خود افزود تا بالاخره آن بیماری با شدّتی بسیار بیشتر پیدا شد و کل زندگی آن فرد را ساقط و متلاشی کرد و به لحاظ جسمی و روانی و اجتماعی و خانوادهگی غرق در صدها بیماری و عذاب شد و به ناگاه از بهشت به جهنّم سقوط کرد.

نمونه دوّم:

مرد جوانی حدود سی‌ساله که مبتلا به اعتیاد بسیار قوی و مزمن به افیون و بنگ بود و لذا از هر سلامت و عزتی در خانواده و جامعه بری بود و در انواع تبهکاریها غرق گشته بود. او بارها مصمّم به ترك اعتیاد شده ولی هرگز موفق نگشته و بلکه بر مصرف مواد مخدّرش نیز اضافه شده و در اوج نومیدی یك زندگی کاملاً قاچاق داشت و منفور همگان . قابل ذکر است که این مرد متعلّق به یکی از فرقه‌های مشهور درویشی نیز بود.

این مرد نیز بر حسب اتفاق با حکیم ما آشنا شد و در طی مدّت یك ماه بدون استفاده از هر داروئی، خودبخود و به سهولت و با کمترین درد و زجری، ترك اعتیاد نمود و اصلاً میل به مخدّرات در وجودش نابود شد. این مرد جوان نیز به حیات خانوادهگی بازگشت و مقبول و محبوب همگان شد و ازدواج کرد و براستی از دوزخ به بهشت منتقل گردید.

حکیم ما به این مرد نیز راه و روش درست زیستن را ابلاغ کرد و به او فهماند که اعتیادش حاصل روابط نامشروع اجتماعی و امرار معیشت خلاف شرع و وجدان بوده است و در صورت بازگشت به این راه و روش بدون شك اعتیاد نیز به او باز خواهد گشت.

این مرد نیز مشابه نمونۀ اوّل، دچار کبر و غرور و سپس انکار و عداوت با آن حکیم شد و از راه درست و دین خارج گردید و دوباره پس از حدود پنج سال به اعتیادی سخت‌تر گرائید و زندگیش را تباه ساخت.

نمونه سوّم:

زن جوانی با همسر و چند فرزند دچار بیماری دیسك کمر شده و در جریان مداوای آن به انواع داروهای روان گردان و مسکّن معتاد گشته بود و نهایتاً از فرط درد تریاکی شده بود و با اینحال مجبور به عمل جراحی شده و دو بار جراحی نموده تا بالاخره کاملاً فلج و زمینگیر گشت و از حیات غریزی و زناشوئی و خانوادەگی نیز کاملاً ساقط شد . او اینك هم فلج و هم معتاد بود و مستمراً تحت فیزیوتراپی و الکتروتراپی قرار داشت و مصرف کورتون نیز به آن اضافه شده و دچار پوکی استخوان و فروپاشی کامل همۀ ارگانهای حیاتی مثل کبد و کلیه‌ها و معده شده بود و در حال پوسیدن در رختخواب بود.

این زن پس از دخیل بستن به امامان و امامزادگان و طی طریق همه مراحل درمانهای قدیم و جدید از قبیل انرژی درمانی و طب سوزنی و جن‌گیری و دعانویسی، کاملاً مأیوس و آمادۀ مرگ بود. قابل ذکر است که این زن بظاهر،انسانی شدیداً متشرّع نیز بود و در انجام فرایض عبادی دچار وسواسی شدید هم بود که خود مرضی بر سائر امراض محسوب می‌شد و نخستین بیماری او بود که همگان را از وی منزجر ساخته بود.

این زن نیز با حکیم ما آشنا شد و بی‌هیچ دارو و فوت و فنی بطرزی معجزه آسا شفا یافت و به زندگی طبیعی خود بازگشت و شوهرش را هم که قصد ازدواج دیگر داشت منصرف ساخت. و نیز همۀ اعتیادهای تخدیری و داروئی او نیز برطرف شد و سالمتر از قبل به زندگی بازگشت. پس از این شفای مسیحائی، حکیم ما وی را از برخی از آداب و مراسم ریائی و منافقانۀ مذهبی باز داشت و به وی اخطار نمود که اگر مایل به حفظ سلامت خویش است دست از این تجارت دین بردارد.از همین جا بود که انکار و عداوت این زن نسبت به حکیم ما و بلکه تهمت کفر و زندیق و فحّاشی‌های بسیار در مجامع عمومی نسبت به کسی که او را از صد عذاب رهانیده بود، آغاز شد و خود نیز کوس انالحق زد و مشغول رمّالی و کف بینی و جن‌گیری برای دیگران شد.

حدود پنج سال نگذشت که خبر بازگشت دوبارۀ همۀ آن امراض بهمراه یك مرض مالیخولیائی (اسکیزوفرنی) به گوش ما رسید. این زن دوباره زمینگیر شد و این بار احساس می‌کرد که ویروس ایدز در وی نفوذ کرده است در حالی که همۀ آزمایشات خلاف این امر را نشان می‌داد و... الی آخر.

نمونه چهارم:

زن و شوهر جوان و بسیار مدرن و ثروتمندی صاحب دختر بچۀ سه ساله‌ای‌بودند که یك تکه گوشت بود و یك حیات گیاهی و شیمیائی داشت. والدین این دختر بچه به مدرنترین شیوه‌های تشخیص و درمان پزشکی در داخل و خارج از کشور متوسّل شده بودند و کمترین علاجی پدید نیامده بود و بلکه همۀ پزشکان، والدین را کاملاً مأیوس کرده و تا حداکثر یك سال دگر مرگ او را محتوم می‌دانستند. این بچه دارای چند حفره در مغز و دو حفره نیز در قلب بود و مشابه چنین بچه‌هائی جملگی مرده بودند.

این بچه که خود کمترین درد و رنجی احساس نمی‌کرد فقط یك آیۀ عبرت وعذاب برای والدینش و نیز کلّ خاندان بود تا اینکه مواجه با حکیم ما شدند. و درهمان جلسۀ اوّل، این بچه به راه افتاد و به دستور ایشان همۀ داروها و کلّ جریان درمان این بچه قطع شد. این بچه اینك ده ساله است و به مدرسه می‌رود و ازسلامت کامل برخوردار است. ولی در عوض والدینش که به امر حکیم ما، دعوت به توبه و رجعت به حیات عقلی و

وجدانی و دینی شده بودند ابا و عداوت نمودند و تهمت‌ها و فحاشی های بزرگی نصیب حکیم ساختند و در مدّت کوتاهی زندگیشان متلاشی گردید و در انواع امراض و عذاب‌ها غرقه گشتند و به لحاظ راه و روش زندگی به انواع فسادها گرائیدند. گوئی بیماری لاعلاج آن بچه، مهاری برنفس آنان بود که برداشته شد و آنان را در هوسرانی‌ها به غایت جنون کشانید و ساقط ساخت.

روزی این حکیم ما گفت که دربارهٔ شفای بسیاری از این بیماران احساس‌عذاب وجدان دارد. درست به همین دلیل بتدریج از پذیرش و دیدار بیماران ، کناره گرفت و گوشهٔ عزلت گزید و از چشم مردمان محو گردید.

جالب توجّه است که پزشکان آلمانی، شفای این بچه را علناً یك معجزه نامیده بودند.

نمونهٔ پنجم:

مرد جوانی حدود چهل ساله به ناگاه دچار بیماری لاعلاج پارکینسون و آلزایمر گشته بود. او رئیس حسابداری یك ادارهٔ دولتی بود. پس از چند سال درمان، مبدّل به یك عروسك کوکی شده و کلّ شعور و حافظه‌اش نیز مختل گردیده و از کار هم بازنشسته گشته بود و علاوه بر این بر اثر مصارف داروها، کلیه‌اش نیز بطور کامل در حال نابودی بود و گهگاه دچار تشنّجات شبه صرع نیزمی‌گردید و لذا به افیون هم مبتلا شده بود.

حکیم ما به وی گفته بود شفا خواهی یافت بشرط اینکه قول دهی که پس ازبازگشت به شغل خود، دیگر دزدی نکنی، رشوه نگیری و اموال مردم را به ناحق نخوری. او قول داد و معجزه آسا شفا یافت و همهٔ داروهایش را ترك گفت و از شرّ افیون نیز نجات یافت و بسی سالم‌تر از قبل بیماریش به حیات طبیعی و بسیارخلاّق بازگشت و کمترین نشانهٔ بیماری در او وجود نداشت. ولی افسوس که پس از حدود دو سال دوباره علائم بیماری بازگشت و این بدان معنا بود که دزدی آغاز گشته بود.

نتیجه:

دهها تن از بیماران لاعلاج بدون واسطهٔ هیچ دارو و فوت و فن و وردی به همینگونه بطور قطعی مداوا گشته بودند و پس از علاج هم باز در جریان تشخیص پزشکی، معجزه‌آسا بودن این شفا، مسلّم شده بود. این درمانهای‌بی‌مزد و منّت تماماً براساس دعوت به حقّ دین و وجدان و تعهّد بیمار به این‌عهد، رخ نموده بود. در برخی از این موارد علت فیزیولوژیکی مرض بکلّی از بین رفته بود و در برخی دگر این علت هیچ تغییری نکرده بود ولی عوارض و دردها و ناراحتی‌های بیمار بکلّی از بین رفته و بیمار در سلامت کامل تن و روان به زندگی طبیعی خود بازگشته بود. بطور مثال در برخی از سرطانها، غدهٔ سرطانی اصلاً از بین نرفته بود ولی با قطع کردن داروها و اشعه‌ها، این غدّه از رشد باز ایستاده وهیچ مشکلی برای فرد ایجاد نمی‌کرد و گوئی یك عضو طبیعی در بدن بود بی‌هیچ مزاحمتی. از این نکته می‌توان درك نمود که بسیاری از آنچه که علت فیزیولوژیکی مرض نامیده می‌شوند بهانه‌ای بیش نیستند. چه بسا انسانهائی که در سلامت کامل زیسته و با مرگ طبیعی و بر اثر کهولت و بی‌هیچ درد و زجری مرده‌اند ولی بر حسب اتفاق (مثل پزشکی قانونی) به ناگاه متوجّه شده‌اند که این مرده حدود ده سال از اواخر عمرش حامل یك غدّه سرطانی بسیار رشد یافته بوده است ولی از شانس خوبش (!) به دام پزشکی مدرن نیفتاده بود. امروزه می‌دانیم که بسیاری از افراد سالم در جریان جنون‌آمیز چك‌آپ، موفق به کشف امراض شده و براستی مریض می‌شوند! خود از نزدیك شاهد پیر مردی بسیار سالم و سرحال و فعّال شدم که به اصرار فرزندان مدرنش چك‌آپ شد که یك غدهٔ سرطانی در

معده‌اش کشف گردید و بلافاصله شیمی درمـانی آغاز گردیـد و این‌مـرد نـگـون بخت یکماه بعد تکه پاره شد و مرد.

بسیاری از این بیماران لاعلاج که در رابطه با حکیم ما، معجزه‌آسا شفا یافتند پس از عداوت با دین و احکامی که حکیم ما به آنان ابلاغ می‌نمود دوباره به بیماری خود مبتلا می‌شدند و آنگاه حکیم ما را جادوگر و شعبده‌باز می‌خواندند و تهمتهای ناحق می‌زدند.

خود اینجانب بعنوان یکی از آشنایان و شاهدان بر جریان این حکمت و شفای دینـی، تـا مدّتی بـه این حکیم از بابت آنکه دیگر از دیدار بیماران ابا می‌نمود و عزلت گزیده بود، سخت انتقاد داشتم. ولی بتدریج باور کردم که چه حقّ عظیمی در امراض و عذاب‌ها وجود دارد که درواقع حق جهنّم برای بشر کافر و متکبّر است که تـا چـه حدّی دشمن رحمت الهی است و درواقع دشمن سلامت خویشتن است و کفر نیز جز این معنـائی نـدارد. کـافر براستی احمق و عدوی خویش است. (براستی که انسان دشمن آشکار بـرای خویشتن است. قرآن) این همـان حقّ دوزخی دانش مدرن پزشکی است که با غارت تن و جان و جیب و عزّت و سلامت کـافران، آنـان را تخلیـه و مهار می‌کند و از ارکان واجب ادامهٔ بقای کافرانهٔ بشر بر روی زمین است. همانطور که دوزخ برای کـافران يك واجبِ وجودی و راز بقای بشر کافر می‌باشد دانش پزشکی نیز شعبه‌ای از این دوزخ دارای حق عظیم‌است و براستی بر بشریت حقّ بزرگی دارد و بشریّت مدرن، مدیون آن می‌باشد.
انسان کافر باید هم دشمن سلامت و آرامش و عزت و بهشت باشد این يك دشمنی بر حق و درست و معقول و دینی است. يك انسـان متکبّر و آدمخـوار اگر قرار باشد در سلامت باشد همـه را مـی‌درد از جملـه خـودش را. دانش مدرن پزشکی همچون کلّ فرآورده‌های مدرنیزم، قلمرو غل و زنجیرهـائی است کـه کفر بشری را مهـار مـی‌کند این همـان غل و زنجیرهـای دوزخ است بـر سر و گـردن و دل و مغز و اعصـاب و اعضـاء و جـوارح کافران. بشری که حق بهشتِ بی‌مزد و منت انبیای الهی را انکار نمود به حقّ دوزخ مبتلا می‌شود.
امروزه دربهای بهشت باز است و در حوالی آن يك نفر هم دیده نمی‌شود و این در حالیست کـه پشت دربهـای دوزخ چه صفهای فشرده‌ای در انتظار ورود عجولانه، یکدیگر را لـه مـی‌کننـد. بهشت، مشتری ای نـدارد چون مفت و بی‌مزد و منّت است در حالی کـه زمین دوزخ هر متری میلیونهـا تومـان خرید و فروش مـی‌شود. این تورّمهای مدرن جملگی حاصل شتاب برای ورود بـه دوزخ و طبقـات پیشرفتهٔ آن است. در اینجـا یـاد آن کـلام قدسی چه مصداقی حیرت‌آور دارد که: آیا براستی کسی طالب جنّت من نیست!؟ و نیز آن سـخن علـیع کـه: ای فرزند آدم آیا بالاخره نمی‌خواهی بخودت رحم کنی!؟
دانش پزشکی همان حقّ ابطال دین خداست و با اینحال راهی در دین است،راه دوزخـی دین. زیـرا بقول قرآن کریم »دین در همه حال واقع است.».
پایان